

و لعل از یاد و بخت تازه کردان و خورشید معنی دارد اول کسی را گویند که بخت مفرد داشته باشد دوم  
 مادر زن و مادر شوهر را خوانند و آنرا حسن تنه گویند سیوم ریزه خوب و امثال آن بود و خورشید این دو  
 لغت از توابع است معنی آن قماش ریزه باشد خاشاک یعنی منقطع و معنی دارد اول خانه است  
 حکیم فروغ فرماید پنج بازبان و نه کو یا خورده نه خاشاکه خوش تن بر در درجه یک فرماید نه خاشاکه  
 بر عیارین سپهر هیچ بحرین سلواری بهر یکسب ثانی بیاید و از زمین از انبوهی مسته خرده که خاشاکه فروغ  
 بکشد و گمانی دوم بخت دو دو ستی باشد حکیم نام خورشید فرماید که هر چه ایشان کار همه ساخته بگذرد  
 همچنان کینه دور و خاشاکه بگذرد اندک خام پنج معنی دارد اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خام  
 تیر گویند اما بی بر روی راست است آن خداوندی که جام و خام مادر دست سر او در دوزخ چون  
 خورشید تیر انداز جهان با دو جاموش بخت بر خاک ندست است بر سپهر خاشاک او بر باد سنجی است  
 خاک کان سیوم نام است از زامه های شرب فلکی است و آنی نظم نموده که بختی نصیبی است  
 ماسوخه نام خام در ده امیر سرور است یکی نعل پوشش فشانید جام یکی در سفلی افکند و در خام  
 چهارم در دماغت ناکرده باشد سیف است و یکی نظم نموده چون از کیمیت اویم است حبس بیرون  
 است از خام خود افکند بر زمین بکشد پنج کند و حکیم کسی راست که این حبس کین و کاین  
 حبس نام که این پنج حرکت که آن خام خام دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف است و یکی راست  
 در کارستان معنی تازه کردم جهان نگار خام نقاش فطرت را بیان و اصل یازدهم و دوم نموده  
 را گویند عموما جهانچه شیخ و احمد الدین نظم نموده خود غای باب جامه مکن پوشش بر اهل شوق  
 خام مکن نموده یک را خوانند خصوصا جهانچه حکیم سنای بقید نظم آورده کرده از خلق و زمین  
 جویس آب خامه یک را بخون سیراب خامه و خامه و خامه یازدهم باشد مولوی معنوی  
 فرماید این نمیدانم و راستی تن میکشد بدین مراد من دین انجمن که عطف و زحمت  
 این دین کرده بنا خوله تو باز حکیم سوزنی راست پس از آنکه شادمانه بکشد به  
 تن که خامه یازدهم من جان چهارم و دارد اول با دوشاه ترکت را گویند جهانچه با دوشاه  
 دوم را قهر و با دوشاه عین را قهر و یا نمند حکیم الوزی راست است آن خواص که پس و بر  
 نه تیر بر صوابش و بدینکی شاه کند قهر و خانه را دوم سر او خانه باشد حکیم سنای راست

دست و کبک کرد و بچرخش خانه جان بمان بکشد و بوشن تواری کجای نظم نموده و دل بچرخ  
 باید که در جان مایه شش ایمان نکند و با سپاس مایه که مایه شش کالای سیدوشان عقل و نوران را گویند  
 حکیم خاقانی فرماید که برآمد اول چون خانه نور جویند و ان خون آلوده عرق چهارم کاروان سواران نامند  
 خارج بانون موقوف و حیم کوی کوچکی باشد که چون کوه کان جویند مازی کنند جویند و مایه آن بر مایه  
 حکیم سوزنی گفته که سید است چون بازرس ای فرزند راست عطفه بسوی خارج هر جویند جان  
 چنانچه کاروان سواران گویند کمال اسمعیل است به جان حرکت است بهر جان و مان مایه بر کبک  
 نشسته بر کاروان برف جان غرض بفتح عین منقوطه سکون و خانه مایه ستانی را گویند چنانچه خانه باشد  
 که در انجا درویشان باشند و موبان خانه است حکیم خاقانی راست که مرا که در خانه بخاک لکاو  
 جو طفل کو بر ما و کر نیر و از در باب حکیم زجاجی گفته که شب و روز در خانه بدری ذرا سوی اسیر  
 بدری خانی سستی در اول حشر حوض خانه را گویند که شیخ نظامی فرماید که ز شرم آب این حشر  
 خانی شده در ظلمت است از تنه کافی بحجت الدین حر بلوقانی راست که عکس سادت که موت چون  
 مایه شیم خانه و حشر مایه لخط خالی میکنند و در غوغی از راه باشد سیوم تمام مایه سبت و اول است  
 خانه حشر جویند و حوض خانه کو یک را گویند شیخ نظامی فرماید که من آن خانه بخاک مایه عیانت  
 مایه در دست آن بر زبان است حشر و او مشرق باشد و بعضی را بمعنی موت نیز بستانند و ان  
 تمام فلا سبت از خراسان حکیم الوزی فرماید که بر سپهر فضل سیدان خاک خاوان تا شتابانگاه ای صابر  
 آفتاب خاوری نخواهد چون بوجاهت دانی و بر حشر و غروب معن چون بسعد مینه زهر شکس میری  
 صفی صافی جو سلطان طریقت بو سعید و شومس جویند خراسان الوزی است و بایش ایالت  
 خاک خاوان آن که در لطف جواب بحر خاک کان گویند و بروری خاوان با و او مضوم و رجه را نامند  
 این عین گفته که از راه قد جویند بر است بر من نهانه تنگ تر از حشر خاوان است خالی کند  
 را گویند مایه خنق است خایه که در خایه که با کلاف عجمی مایه معروف نام خاوان است  
 به عکس و دانه اول و دانه دوم و نیز گویند و تباری را طیار خوانند و شرح آن در ذیل لغت مذکور  
 خوانند ان شاء الله تعالی خایه خایه مایه که برای نکالیدن خایه و دانه اول خایه  
 را نامند حکیم نزاری قهستانی گویند که با اجل بر زدن چکونه بود و بعضی خایه مرغ خایه سندان

و دوم تخم جانور را گویند و آنرا بتیاری سفید نامند و خجسته بهشت برین خایه حکیم است و فرماید  
 عطا بیست تیرش که معروف ترک به کج فتح باشد و در خایه مرکب خایه و پس بگردال و بکون بای معروف  
 کیبای و آن رسته بهشت که در خایه نمناک رود و ششبه تخم مرکب باشد و آنرا مردم فرجه بگویند  
 و معنی ترکیب تخم مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و پس معنی مانند آمده خایه زین خالکینه را گویند  
 فصل اول در قیاد باشد که در بازی قمار از خریف طلبند حکیم سوزنی راست است از نود و سه بانی و آنرا خایه  
 هم خصل به نوزده شد و هم البساید و بازی که در بازی قمار از خریف طلبند و آنرا با یاد را مانبر گویند  
 و تیاری و بخت اندک است از نود و سه و در بره یا با بختی منقوح برارنده و رای منقوح و بختی  
 منقوحی و استاد و یک فراتر و یک و آنرا دایره تیر گویند و اب کرد و فرما باشد و احتیاج بای معروف  
 و بانی فوقانی منقوح و آنرا دایره تیر گویند و اب کرد و فرما باشد و احتیاج بای معروف  
 برایشان است حکیم خاقانی راست است که افسر در جوشاه و السید بر سر بلبا و ستادی و احکام  
 ما جیم عجمی منقوح کو شواره باشد شرف سفزه گویند که ان سببه که مرکب است بی نند بر خاک  
 آسمان جو نای جلا و است و آن محل که که بیفته زبانی او و در کوشش و قرآن جان محل است  
 است و آن یک را گویند حکیم سنای فرماید که یک در بر قوا اگر جنبه در شب و آن علمش انوار  
 داخل و داخل بیغم خاد و داخل و درگاه نایبشان را گویند امیر حسن و فرماید که نرس از بیلهوی  
 سنبیل سوی حاجت بنگار است تا بدان چشمک بسیر طر سنبیل گویم شاه تا داخل بساط است  
 اندر روح او چون علم ششم باری سوی آن داخل شویم هم آگوید غلوک محس حرج را و در بار  
 بر ارام داخل است اطلس بارها و اتم ما جاد و مکتوب با میده زرق باشد و اخته معنی پروا اخته یعنی  
 خالی ساخته بود مولوی معنوی نظم نموده است شمس تبریزی جهان را به تو پیر کردی از حسن  
 من جهان را از تو عشتافت و اخته و افقید و معنی دارد اول از هم جدا کردن بود و دوم نظر بجزی انداختن  
 بود و در بعضی از تو شکها معنی دیده در شدن نیز تر قوم است و او سه معنی دارد اول معروف است  
 دوم نام جو معنی است که آنرا بر لون و دین نیز خوانند این دو معنی را شاعری نظم نموده است  
 آن الله آن که کین میدارم کیری را گویند عموما و هر کیری را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد  
 همرا آنکه بود خوانند خدمت شاه و ای شیرازی نظم نموده است راست بختن و صوفیا بالله من



خواهری دلم بصورت به زمین کمر بستگی حسین مبارک ای او تو مرغانی نعین دادای او داد او دو معنی اول  
 اسمی از اسمهای الهی تعالی جل شانیه دوم نام نوایست و راست عادل را گویند حکیم فرمود است  
 چو بشنید عیاسب بر بای خواست چنین گفت کای خرد او راست اگر راست گفتار من بشنود  
 بدین کوشش اختران بگرد و او را نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله و گاه این نام بر بادشاهان  
 عادل نیز اطلاق گشته اند و معنی دارد اول نامی از اسمهای غریبه دوم نام روز چهاردهم است از  
 نامهای علی و او رفیع دال بر او را گویند مولوی معنوی فرماید حق تعالی خواهی کرد بر ما عیاسب که ای  
 بدین مبارک ای او ترا حکیم نهایی گفته که این داور گفت اندر انداز همیشه عیاسب کن سخن  
 آشکارا و اوستان بکسر دال دوم شربک شدن و مانع کشن بود در کارهای دوا و اول  
 و او یک را گویند حکیم نسلی فرماید همه نادین از حجت ظاهر همه نقش از او یک و او برتر دوم  
 آنکه دلد را گویند امیر الدین خشکی فرماید که توان نازینه که در عهد فطرت روان و الکان برتر  
 از عقل دوا و او که رفیع کاف عجمی معنی دارد اول عادل را گویند عبد الواسع راست که چه  
 مشکاک ظالم بر جهان دی ظلم کرد و او چون نویسنده زبان دوا کرد و او داد دوم نام حبس است از  
 جسته های علی امیر معزی گوید تهنت گویند شاهان را بخش و او که حبس را من تهنت گویم  
 شاه دوا که سیوم اسمی از اسمهای الهی از غزل اسمی دوا و هر غلام را گویند عمو نام غلامی  
 که در طفلی خدمت کرده باشد و نموده لاله اند که بود خوانند مخصوصا مولوی معنوی فرماید  
 بیرون بر این طفل را بران ای جان از منت مراد و فرغند بر او داد و معنی دارد اول  
 درخت مابست و جوی که مرمان را بران بختی کشند و جوی که خانه را بران پوشند نیز مابست  
 درخت را گویند مابا قعانی راست که بر کنکره و عدت و برادر حقیقت و برادر سرشوریده  
 منظور کنجی دوم نام شهر است در هندوستان از مضافات ولایت مالوه که بای  
 تخت این شهر مینامد و نام دارد امیر خسرو است خودش در دلی جان در و او در پیش  
 در شهر جان در و او مینور دوا و معنی دارد اول نام دراب بن بهمن است و هر بادشاه صفت  
 را نیز از احسان در مقام صفت گویند دوم دروی بود که در تخم نشیند اسماء حضرت که این دو  
 معنی را نظم نموده اند این که نباشد و او را کشم اگر چند سلطان و او را کشم از معنی



بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن رسیها بپند و شخصی آمده دست بر آن رسیها برند  
 بر سر آن جوب براید و پیر ریهایی عجیب و غریب کند امیر خسرو راست است که سیر و عجیب  
 از هفت پرده جهان را در بازی راست کرده بگوشش در آن بازی بر سر دوازده کشته از آن  
 بخرج دارد و در هر یک نام معنی است که مقدار درختان را سوراخ کند و آنرا از برای  
 نمک خوانند و بر آن کیلانی و اکوب گویند و اگر بارای مکرر جوب بلندی را گویند که  
 سلاطین و امرا و از نام عبد روز نامی حسن بفرمایند که با اسناد کنند و چند که و طایفه  
 از آن بپایه و نیزند و نیزند از آن تیر را در کمان نهاده پس از آنکه چون محادی آن کرد  
 بر سر شست را کشاده و دهند تیر هر کسی که بر آن بخورد آن که در باراب و خلعت بپوشد  
 و آنرا بر تندی بر عباس و تیر کی قیاق خوانند دارد و برود بفتح یا معنی کرد و فر آمده حکیم هدی  
 سه برابر کشیدند صف بنزد بر آمدن جنگ او آن و از او برود هم او گوید که همکف  
 در کوشش و از او برود جز این را بنام زبید بند و از دست معنی بود اول محقق و از  
 بود دوم وظیفه و از آن باشد حکیم سوزنی نظم نموده است قانع بود بدیده سر و پای توان  
 نمی آید هم او گوید که هر که عمل کرد بد توان او خانه بود جاکلی و در دیکر سوم مال را گویند  
 گویند که نسبت ندید و این نام خوانده اند و از هفت بفتح زای منقوط است که دو جوب بلند  
 بر زمین فرو برند و جوب دیگر را بر آن جوب بر بندند تا بگویند آن و دیگر جانوران بر زمین  
 نشینند و آنرا از تیر گویند و اسب پنج معنی دارد اول معروف است حشای تیر  
 گویند که بر دانهایی کند و چو بود که در خوشه بود حکیم خاقانی میفرماید از سر خوشه ناکش  
 و اسب شکست در کله کرد که کلویش را هر سه اسب شتری هم بود و صفت است  
 گویند جفت طاق سب در شکست جفت کان کا و ناند از و شکست سب سبایی  
 خاکنه و اسب در چشم اختر اندازد سپوم نوعی از دام باشد و آنرا دام تیر گویند و از  
 گفته که چو کوری بودم اندر مرغزاران دیدم و اسب دام او بسیار تو بودی  
 بیان در داس دارم نهادهای دام است بر کنارم چهارم بونه است که برک آنرا  
 در دوا بکار برند و بازی سداب خوانند پنج استخوان ماهی را گویند و سار و سار



و حال بود و آنرا و آنرا تبار می هم را خوانند و این نشان دوم معنی دارد و اول حکایت  
بود و دوم مثل و تشبیه بود و یک کمال دسی باشد پس بزرگ که و آنرا آنرا  
بدان برانند ظاهر فارابی است به در کف دوست برای عدد و یک کمال جو  
نمود و انفعاله بود و در بعضی از فرم کنده یعنی عصای کس که مرقوم است داس و دوش  
این دو کلمه از ابداع معنی آن ضایع و ابر بود شمس فخری گفته مقام دشمن او  
نیست جز خراب باب صفات عاصه او نیست غیر داس و دوس و داس  
دو معنی دارد اول معروف است دوم کلستان بود و آنرا و داس و دوش دو معنی دارد  
اول یعنی اهر آید و فخر که کانی گوید به بدین رنج بدو بدین کردار نیکو تر او داس  
ایزد میسود و در زندم مرقوم است که داس زرد و آشنای را گویند که بار سیان در عهد  
و حبسها برسم نذر و صدقه بدرونشان و مستحان بدهند و دوم عطا و بخش بود و نیز  
نظم نموده سه زرع و زکینت خرین شد عدد زرد و آنرا و داس و دوش و دلی شمس  
فخری گفته به بود بحضرت اوفیس سعادنا و آن بر در حجت او معنی زاهد و آنرا  
داس به معنی کینه و فرسوده بود حکیم نام خسرو فرمایند این که شد زرد و کینه بر سرین جات  
بهرین باشد و جانرا و خود را تن عاریت در شتم این از تو تا بکینه پیش تو بکنم  
این داس به این داس بخت شین منقوط و سکون نون و دو معنی دارد اول عطا  
و وجود دوم زرد و آشنای که بار سیان صدقه کنند و مستحان دهند چنانچه مرقوم شد  
داس و دو معنی دارد اول معروف است دوم معنی نشان آمده حکیم سیدی فرمایند  
نه بکشت آن همه مرغ و کینه ابائی نند از دوان هیچ جز داس فی داس سر این  
موقوف شخصی را گویند که پیش سر او می نه آشته باشد و آنرا آدم سر نامند و باری  
اطلع خوانند و دوم نام نوعی از جانور است که در میان سران چند زرد باشد مانند  
بلبل و جل و سبزه خوش آواز بود و الی نام جانور است که بر آنرا بر شیر نصیب  
کنند و آنرا تبار می عصاب خوانند حکیم سیدی گفته سه سر مرغ کینت و داس کرد  
در هر چه بد مرغ بر داس کرد و هوا پر زرد نور شد و ال بر خد کنی تن آهنی بیشتر

نجم الدین سنی است سه چو دال کرد سودن طایر ز تهمت بچشم اسوی دست جویری  
 بر دال نور و البوره بالام و ضم بای پارسسی و دوا و مجهول فراسنزدک گویند وین  
 سکون لام و فتح لام بمعنی دال است که مرقوم شد و ام دو معنی دارد اول معروف است  
 حکیم النوری فرماید اگر از جو دو گویند بمثل ام نهند طایر و واقع کرد و نس درانید بلام دوم  
 و حته و غره درنده را گویند حکیم سنی فرماید تا سلیمان و ارحام باز بسبانی ز دیو  
 کی ترا فرمان برود ام و د و دیو پیری: ایختر است هر جس مردم و د و د ام در محبت  
 جنس کمر و ارام و امول سکون میم و ضم عین و دو معنی دارد اول غول را گویند و ان نوعی  
 از جن است و انرا دیو غولی نیز خوانند و تباری شعله نامند دوم کوهی باشد که در کلهی  
 اعضا مردم براید و در د کند و انرا مابغره و ماکره نیز نامند و تباری غدو خوانند و امن  
 بر افتادن کنایت از سر کردن و کوچ نمودن حکیم خاقلی است سه جان فشان  
 و ازنی و راه کوب مرد باش تا شوی باقی جو و امن برفت فی زین و امن و امن بدین  
 کردن و امن بدین ان گرفتن کنایت از غر و فرو تیه است و امن سر انداز زمانه را گویند  
 و تباری انرا مقنوه خوانند امیر حسره است سه خود این شاه را می ان شاه افکنی  
 که بر سرای شان و امن و د و امن و مایم معنوج لبات زده و دو معنی دارد اول  
 جانوران غزول را گویند که درنده نباشند مانند خرگوش و روباه و این ضد و است  
 و ام مقنوه سر انداز عورت را نامند و انرا د امن نیز خوانند بضم میم و د و معروف فریاد  
 فراری بود و امید بر بر خیزی بپشتیدن و بر بالا رفتن بود و ان دانه باشد حکیم  
 سوزنی فرماید و است د ام خام و خم زلف ان صنف من سال ماه بنده بران  
 دان و د ام دل و انامینوز نام سکیت از جمله بیت و یک سک زنده و ان سک  
 دانشی دانشمند را گویند حکیم فردوس گوید سه سنو که برین زابلستان نهند  
 دانشی نام غفلستان و انک بفتح نون دانه را گویند و بضم نون ان باشد که هرگاه  
 اطفال را در ان براندازد جنس غله مزوج ساخته و کله کوسبندی در میان ان انداخته  
 ببرند و بچانه و دستان بفورسند عقیده عوام است که هرگاه این کار کنند و دال طفل



باستانی بزرگوار و بزرگوار زن باشد که چون ببرد کشت برود و هر کدام زدی بدید تا از آن  
 سر انجام خوردنی بکشد آن زن را و آنکاه گویند کمال اسمعیل است سه باکت در پایش  
 تو دو نیم یک است این زن بدینجور با تو که هر چه هست بخوار فضل نیست نه وایگان را یک نشود  
 و آنکاه نام شخصی بود که عذر را بفرودخت او ستاد و عنقری گوید که نشسته بر لب  
 کام و دام یکی سرهای و دانتوشش نام دارد و آن پیرشان و پیرکنده و دانه دانه را گویند سیف  
 اسفرنگی است سه حرمین مه را چو سوخت زالتش شیخ آفتاب خوش بودین جوان شک  
 ریخت فرودانه دان حکیم سوزنی نظم نموده سه بدسکال جابه تو جو کندم کوفته سه چون کرج  
 دانه دان از دیریکان بکشد ده اشک دانه زن تو بی از جادو بود و آن چنان باشد که زن آن  
 سحر که در هندوستان باشند دانه از زن با جویاری یا جوار شیر عفران باز و چوبه زکین سندان  
 و افسون خوانده آن دانه را بکشد که خوانند بنهند تا مقصودی که دارند بحصول رسد حکیم  
 خاقانی فرماید سه هر زن هندو که اندر دانه در دست افکند دانه زن بی دانه بنید حرمین بودی  
 من و او چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نبرد و امثال اشرا گویند مینو جهری است  
 سه از سه نر و باز داد که ابریه بر از دو کف سائین سالی که بدم دوم دعوی باشد سپهر  
 و ششام را گویند چهارم هر روزه دیوار ریخته را خوانند و اندر ادای نیر گویند و اور و معنی دارد  
 اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله را خوانند و با دشت عادل را نیر گویند و اصل داور دور  
 بوده برور ایام و تیر استه انرا تحفیف داده داور داری جنگ و خصومت باشد  
 حکیم المونی فرماید سه آبالتش را اگر در مجلس حاضر کنند از میان هر دو بردارد شکوشت  
 داری هم او گوید سه کرطبت است ادبی بودی زمام خنده بی دفت با خند کردی داری  
 داور می و اهل و اهل و اهل بضم با جوی باشد که در میان زراعت استاده کند و بران گاه  
 دانه و امثال آن بنهند و گاه صورتی سازند تا جانوران رم کرده بطرف دام بروند سمنش  
 فخری سه بر میدادی که نمیکندم بدام دام و اهل شکاری میکشم و احم و احم و احم  
 تاج باوش انرا گویند و انرا دهیم بنیر خوانند حکیم قطران فرموده سه ایاتامج شام دهیم  
 داری و یا جاسد شاه و بیهم داری دای هر روزه دیوار ریخته را گویند سه نظامی فرماید

آنچه بدو خواندند و این بود: حست یسین دای نخستین بود دای نام روداموست و آن را  
 اهی نیز خوانند فصل رابع غم داندوه بود و این را رخ نیز خوانند حکیم فردوس فرماید  
 و گوشتش بجز لب و ریح دل هر که نوران بر راز رخ کرد و در چهار معنی دارد اول کرم و دوم  
 باشد او ستاد رودی گوید و حاتم طای نوی اندر سخا رستم و ستان قوی اندر نیرو  
 فی که حاتم هست با خود تورا دانی که رستم هست در جنگ نومرد: دوم سنج و دلاوری را خوانند  
 حکیم اسدی فرماید و فافو کن درع را دی پیش نمان از خود ساز خور پیش  
 بدین سواری کن از خوشتن: بس است بهر جا که خواهی فلک: سیوم حکیم دانا را گویند چهارم  
 سنجکری بود را دیوی عود را گویند و فرزند زکوب گفته به معنایش مردم را دیوی: چون در غت  
 عبور را دیوی را زشتش معنی دارد اول بهمان و پس عبود بود شیخ نظامی فرماید و ری جای  
 شدن کردیده را رست: بی بی بر که مشکین ره دراز است: حکیم فردوس فرماید  
 جهان این سخن در دولت دارد راز که دولت خواهد نیایش باز: دوم نبارا گویند حکیم  
 سنای فرماید جهان بدانش نرین تاشوی زیبا را آنکه زیب که کرد عمارت بی نظام  
 و ست راز: سیوم یک و امر از یک کردن بود و این را نیز خوانند و فرکانی گفته  
 بهریت از زمین بر آسمان کرد تو کفتی خاک جامه را ز کرد: چهارم غار پشت را خوانند ملک الشعرا  
 اوجی گفته چون کرد شوی زو شب باز تر کنار و در کشته زو سر از ستم جور از جرم  
 نام فریاد است که در سب و در واقع است ستم اسم باد شاه زاده با فقیر حق که مسوده این  
 ادراک است و رست کتابی بخط امام غزالی دیده که در ایام ماضی باد شاه زاده را نام و  
 بر اداری داشته موسوم براری مرد و با اتفاق بنای شهری کرد و چون با نام رسید میانی  
 و رستمه آن مناقشه شد چه هر کدام میخواهند که شهر را میسمی تمام خود کرد و اندر نرکان  
 و عقلای زمان رفع آن بدین وجه التماس کردند که شهر را تمام بر اداری و اهل شهر را تمام بر اداری  
 دیگر موسوم ساختند این شهر را از اهل شهر را از اداری گفته و در عربی را کس الشانین  
 بود معنی سرور و ملک و کاران را نام نازمانه را گویند و این را بیان نیز گویند و آن توده عذر را  
 گویند و این را جایش نیز خوانند و کس راه باشد را کس و وظیفه را تیره را خوانند حکیم فردوس

و ناید نه ضمایا بنوا هم ز نور استاده چو جودت همه را وظیفه بداد راستی نه در اصطلاح کمال  
 کو بیند که با همه فرار است و درسته معاش کند کمال اسمعیل انقسط نموده است چه راجح  
 کس نام که زور کار از همه بر خط استوار برده راستن یعنی سبب بکون نون  
 نام درخت که انرا بیکوس نیز خوانند و آن ناله بود همه بایله و در دمارا خصوصاً در  
 دمارا که از سروی در طوب باشد و مفرح و مست و معدی آن کریدی جانوران را  
 سودمند بود حکیم الوزی گفته است در بوستان گفته من گریه جلی جلی: مایه بایسن  
 مثلاً سبب راست است: هم او گوید در بوستان مجلس مولود جاری چون در میان  
 سرو سخن سبب راست است: بابا و در لطافت زین بس مری کم که خاک در لنگه ناید  
 نشیم را سو نام جانور است که انرا موش خرما گویند نام حسرو فرماید عمر را بخورد  
 شب و روز سال و ماه به بیان نرم و نرم مومنان در اسوان راستن یعنی راز بر اطمین است  
 که مرقوم شد راع و امن کوه بود که بجای آب میبارد مولوی معنوی در ناید است ای لوله کار  
 حسن بیابان بهای خوش: بر راع و راع گلشن موا مبارک است: بیخ عطار نظم فرموده  
 بهر نکشت در کرم چراغی: ترا بچشم از دست و راعی رافت بر بار باشد و اثر تباری  
 بسیار خلاصه راع کبای بود مانند سیر که انرا بریان کرده بخورند و اکب دو معنی دارد  
 اول غنچ جنگی باشد و دوم کاسه را گویند رام هشت معنی دارد اول صد خوش بود و آن  
 معروف است دوم نام سرو شست که موکل است بر افعان بندهکان و تدبیر امور  
 و مصالحتی زور رام باو متعلق است سیوم اسم از لیت و یکم است و ز ما بهای  
 ششم چه دم لرام را گویند مولوی معنوی فرماید جلوه کری کرده بیک غمره  
 برود فتنه نمود و در جهان رام داد: پنجم معنی روان آمده حکیم درویش است به بسوی زفر  
 کز دم آن تیر رام: بدان تا به زورم ز تابش یکام: ششم نام شمع است که داخل خاک  
 اوست و او را زمین نیز گویند حکیم خاقانی آورده که گریه تن خاک شبنم ناله  
 بیل است و ناله محزون ز خاک رام بر آید هفتم خوش و شاد باشد حکیم اسدی است  
 به سبب زان گفته که شست رام که پیغام بد ما بیند و خرام هشتم دزد است در



ملک هندوستان دوستدار فریادیده ان کرد و نگو نام که اندر دود رام: یاسیل جان کرد  
 که با گرگ ز خورای: و بر زبان بندی نام بادشاهی بود و دو شوکت دوستدار فریادیده  
 کاهی بدیدار شوی کاهی ریخون بکیزی که رای بکیزی و ز تو که رام که جان که کنین: و تیر نام عاشق و  
 ریشه باشد و او را این در امیر نمر خوانند و گرگانی راست است به خبری تو گرفته جای لادم که ماند  
 و شمنت خسته دلی رام: سمندر و گفت ای میخوام: نداری از خود مندی نخر نام رام از  
 نام شهر است که در دشت بر اینها کرده را متین نام شعله است که جنگ را وضع کرده اول و را  
 رام نمر گویند عبدالواسع جیل راست است بر فلک بر دشته نورشید و جام و انگی: بر شما  
 بنواخته تا هند جنگ را متین مینو جهری راست است حد مدغم خواهد که شعر او بود و تنها و بین  
 باز نشناسد که بر بطن جنگ را متین را مش بکسریم و سکون سین یعنی از این است  
 چون ساز و نغمه باعث در امش می شود و سازنده و کوبنده را را مسگر میگویند شیخ نظامی  
 راست است بر امش و ختن لی دفع شکار: بجای حجت خوانستن بی منع شد بار: و  
 مینو جهری راست است در امشگرانی را مش کن طلب که را مش بعد از امشگران را مش  
 دو معنی دارد اول یعنی را مش بود دوم نام روز چهارم است از خمس مستغرق سال ملکی بر  
 نام متولی است از مضافات با بید مطرب شیخ نظامی در صفت با بید گوید که جو کردی را را  
 جان را در دانه ز را مش جان فدا کردی رفانه را مش خواند نام نوامیت از موسیقی را مش  
 یعنی را مش است که مرقوم شد و نام هر نام شهر است سازا میوز که اندر در زمان قدیم  
 سه تنگان میکفت اندر این مکریم و بای مجهول و فتح یای فوقانی نام قصه البیت  
 بزرگ از ولایت بخارا که بر دو شکی شهر واقع است و ده بارهای بسیار متخل است  
 خواجہ علی را متین از اکل اولیا است و بجزرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده به خوابی که سخن  
 رسه بیارام ای تن: و نذر طلب دوست بیارام ای تن: خوابی از روح عزیزان بانی  
 پای از تن خود یکساز بیارام متین را این نام عاشق دل به باشد را از دو معنی دارد اول  
 معروف است دوم درخت انکوزه را گویند را و رانه حاکم هندوستان بود مختاری گفته  
 سه پر درده ز بهر خدمت تو: فرزند نهند رانی رانه رام بر زمین دو معنی دارد اول انکوزه بود

حکیم فردوس است سه بران نامه بر بر زین نهاد بر سر بدین رام سر زین نهاد بر  
 نام چهل و انبست هزار کوید سبای بی بر کرک از بدین برقت: بشد رام سر زین خنک  
 بقعت راموز باقیم مضموم و دوا و معرفت ذرا منقوط موقوف تا جلد را گویند حکیم از وی  
 گفته شد تن چو گشته است اندرین دریا: رهبر و ما و بان فضل و عطا هست: راموز شد  
 کامل که برود ترا سوی ساحل رانی بمعنی رامین است که مرقوم شد و او را ارام نیز گویند  
 دوستان و گفته شد چو رامین که گوی بنواخته جنگ: رجوش بر سر آب اندی سنگ  
 رام با رامیم موقوف شبانه نام و انرا را بهانه نیز خوانند حکیم برای قهستانی کوید رسیدم  
 در میان مرقداری: در و دیدم رمی فی را بسیاری رانی زن حاکم بنده و ان را خوانند مثال این  
 گفت در ذیل لغت را نام مرقوم شد رانین شلوار باشد حکیم خافانی فرماید سه کرمیخ را  
 نیست بر پا موزه رزین شاه: زان او را نین و نیا بر تبا بدیش این هم او کوید سه  
 جنگ از به بر دلاور بیلین ابر نسیم: رانین بلا سینه هم بسیار همی پوشد را و در زمین را  
 گویند که مثل باشد بر فراز و نشیب و در و اب روان و کینه فراوان باشد حکیم فردوس  
 راست سه فیتله بر رود همی باشد: مشب و روز برداشت بکذا شنی را در انجا نشست  
 نه عا و الدین یوسف گفته سه کربا به عمود نوافه بفرق او: سر در کشد بسینه عدت  
 چو را و را واک بفتح واد و سکون کاف مشرب صاف و طیف باشد و معرب ان  
 را و ق است ابر الدین خنکی گفته سه همی تا بقرا بد از زیر را مش: همی تا بقرا بد از  
 راست سبک: دلت همی نراسه نابد و ایم: گفت سهدم باده و باد و ما وک: ظهیر  
 فارابی گفته سه بکذا نشت ماه روزه بخور و مبارکی: بر کن قبح زباده کلرنگ را وکی رلو ماده  
 انکوزه باشد و انرا تبا نای حلیت خوانند را و بر دخت استر خا باشد راه هشت  
 مینه واد اول معروف است دوم بمعنی کثرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه مینه بکثره باشد  
 و یکبار رسید حسین غزوی فرماید سه شا تا بغال خنک تو هر ماه ماه باده اقبال را به پیش تو  
 راه واد: حکیم سوزنی راست سه مخور و جستم تو یک غنچ و دلال: صد راه در خانه خا رشت گشته  
 مسوم کنایت از نسیم و قاعده است کنال اسمعیل راست سه توصیف باشد که این رسم راه

ندارند این زمان هم بزرگ چهارم نغمه باشد پنجم خوش بود و این دومنی را شیخ نظامی  
 نظم نموده سه برتن را می که شده نه راه کرده و مکررین دلوری کوتاه کرده و هفتم سخن بود  
 اسم شیخ نظامی نظم نموده سه چه مردی تو را دوست کجا هست و منم و کربوی مرا  
 راه راست به هفتم هندوستان را گویند و راه سفری تیر گویند او ستاد و فرخی راست به  
 یک سینه تو را در زمین سوی رودش پای یک جاکر تو را در و انسوی یکب را می به هفتم باطن  
 شخص را خوانند چنانکه اگر گویند ماه فلان فلان زود لاده ان باشد که باطن فلان فلان زود  
 راه جامه داران نام نوا نیست از موسیقی که یک یکی مصنف است و آنرا راه جامه داران نیز خوانند  
 و شرح و امثال در ذیل لغت به جامه داران مرقوم خواهد شد الت الله تعالی راه جامه داران  
 نوا نیست از موسیقی که آنرا ملودی خاکش نیز گویند شیخ فرید عطار فرماید به بیت کامل  
 خاکش نیز گویند شیخ فرید عطار زود بنوک خمار را می سخت خوشش زود را به نام نوا  
 از بکور باشد راه آورد سوغات را گویند راه افتاده چون در زان در راه بر سر جامه داران  
 گویند راه افتاده راه خسروانی سرودیت از موسیقی که بر سر فرماید و چون گفته شد  
 یکش و جو جو ز راه خسروانی عشق خسرو راه شید بر نام گفته است از مصنفات بازید مطرب  
 شیخ نظامی در صفت بازید گوید در آن شب کو کوفتی راه شید تر شد ندی جمله افغان  
 خیر راه کل نام نوا نیست از موسیقی مینو چهری گفته است در میان راه کل خوش نیاد است و مصلحت  
 باغ سیاهشان با سپهر ستاده راه نشین کدای که بر سر راهها نشسته کید کند حکیم سنای  
 گفته است در حوض آن برست آنچه بانه صدقش آن جان بره نشین راهی نام مصنف  
 از موسیقی شیخ نظامی فرماید یک در ترانه جادوی بخت و بس اندک این منزل در  
 راهی بخت رای و دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده رفیع البانی گفته است جویش را می  
 و اینش بدید و سایه نموده زنجیر پیروی لغت بیداری و دوم یکی از نامه های حاکم هند است  
 رای چنانچه نیمه جمعی و سکون نون و پای عجمی نام کل است زود رنگ که بدواری نام کل  
 زین باریش و لغت خوشبو باشد و جز ولایت هندوستان جای دیگر نشود و در  
 آن بزرگی درخت گردانست و از درخت گردان بسیار بلند تر باشد و آنرا چنانچه تیر گویند



اینکه در فرمایش و کیران باری جنب شاه کلهای که پوشش مستکار آمد و چو طاهر را با جمعی  
مطلوب را گویند و مردم را ندانان را یکا خوانند مولوی معنوی فرماید که را یکا روی نمود است  
خطا افتادی و باش تا در طلب دوی جهان بجای را یکان خبر نبرا گویند که در راه با نیندی بدل عجبی  
و تحمل مشقت و کسبه و در اصل بره کان بود حرف مارا بهر طینه بدل کردند و بصورت یا بنویسند  
حکیم سنای فرماید که هیچ طاعت باز نداشتند و همچنین نه علتی را یکان ما فریدی را یکان  
بان در ندرت و استاد فرخی فرماید که در خانه های مار غلطای ملک بود زر غریب حار  
تیر از خار را یکان بر این نام جو شسته است که بر سر دروی اطفال بر آید و تباری است از اصفافه  
گویند فصل برای منقوط بریز و از بکر درم و دینت یا بای موقوف و در لغت اول  
بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دنان خود را بر پا سازد و دیگری  
دست جهان زند که با دوازده دانش بجهد یا صید او را از بکر نیز خوانند و استاد در وی گوید که  
من و آن پیش تو کنم بر باد تازی هر لم تو را بکرا از ابل بضم با نام ولایت سیستان باشد و آنرا  
بضم دوز نیز خوانند و نیز شعبده است از موسیقی راج باجم تازی را که باشد و آنرا نیز گویند  
راج و راج باجم عجمی زن نوازینده را گویند تا هفت روز و او را از جم تیر گویند و راجل بکسر خای  
منقوط درخت رقوم است و معنی دارد و اول بمعنی آزاد بود و استاد معنوی فرماید که کف  
ساعتی بر من فرو نشین گفتا که را دوسه روز نانی فرو نشانی استاد فرخی نظم فرموده است  
کنون جوست غلامان سبزه چاشیده بیوستان نمود از ناد سر و توان دوم فرزند را گویند  
و تباری نوشته خوانند راج سور و عیش و شادی بود که هنگام ولایت گشته را با نند باشد و آنرا  
تا باجم گویند تباری دهب خوانند از نند نوشته شد را د بود کنایت از دست و نیست و کلمه سر  
بود مولوی معنوی فرماید که نوزی را کسی ندانند را دو بعد خلعت حق بر او چاشد تا را د بود  
را د و خ و ز و ا و خ و ز و ا گویند را د ششم بکون و ا و خ و ز و ا گویند را د ششم بکون و ا و خ و ز و ا گویند  
نام پدر را و سیاست زاد نشست و زار دست و زار دست و زار دست این چهار  
لغت نام مولیت که گیش مغایر او نباشاده و کتابی آورد که نام آن زند بود و گفت که  
این کتاب از حق تعالی بن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغایر بود و مغایر با و اعتقاد نبوت است

و در زمان گشتا شب بوده ز ریح زنگی نوازه و دو معنی دارد اول معنی را است که تراف  
 بخواری بود نیز چو در صفت انگور گفته است آنکه آرنده گشته و بکوده بر سر باد  
 نشان باشد بر زاده دوم معنی زاری آمده که تراف نام دیگر است شمس خری گفته  
 سیم و سیم نصف انجات و یکش از خاک و از خاره آنکه از سیم تیغ او شده و در نیم را  
 هست که در زاده زایل بالوان است که مرقوم شد از سیم معنی انوار لعل طرقت بود و حکیم نام خرم و  
 فرماید که هر رضای شست عرض در از سیم بر چرخ باد و در عظم طرقت و در رضای خورشید تو یارت  
 بود جهان از خاندان حق تو مکن راست را کمال اسمعیل اعظم منوره است بکنه حجت او چون در  
 که من بابی است ز خط امکانش راست و دریم ز ریح سه معنی دارد اول معروف است دوم گوشت  
 که از گوشت فروس فرماید و در ریح که از ناله بر نهاد زیر و آن بر فر که در باد و شمس است گفته  
 سه شیر علم برات چهار نیز نه یافت ز ریح کمال مثل اجل ز ریح گرفت سیم قولی باشد از سیم  
 از ریح و در صفت قلم گوید که بهر بر آید من ریح : نغمه بلبل زده از قول ریح ریح نام چنان است  
 که از ریح گویند شوی گفته است بان ای دل گشته و میبدم و دلایب در صفت چرخ حقایق  
 نیز در ریح : و انبال که افتد بلبلان چمن : وطن گرفته بکار از عک و ریح زاده عار است باشد  
 یک معنی ریح است که مرقوم شد ز ریح و معنی دارد اول بر فووت باشد دوم نام بر رستم است  
 زایل ز بر رستم باشد از ریح بگوید باشد که از گمان کرده اند از زنده و آنرا خالوک تیر خوانند و از  
 بیخ نیم نام دارد و است که آن تر پاک باشد ز میاد و معنی دارد اول نام رب النوع چو ران باشد  
 باشد و در کبر امور مصالح روز را میاد و به متعلق است دوم اسم روز است و هفتم است  
 از انجای شمس ریح بکیر و دیای معروف و جمعی وطن را گویند از ریح معنی دارد اول میاد  
 گویند و از ریح گویند مولوی معنی فرماید است ز ریح بیان را مناسب ساخته قهرای منقل  
 بر داخته و دوم شکاف باشد حکیم اوری است که اگر متقاطع نفع تو بیند از خواص رستم  
 و در کوه قاف افتد از سیم و ریه که از نام چهارم درخت شکسته بود و سیم قوی و بر رستم  
 و بر زور از خوانند مولوی معنی فرماید ز ریح میبدم که ای منور از ریح بر ریح را گویند رستم کاوه  
 تراف نفع داد و سکون را هفت معنی دارد اول چاه و دوم را گویند حکیم سنای گویند حجت جعفر اب

وکل پندوی کردن: در عرض لب کل خود تر بسته میان در آوردی: دوم نام ستاره زمره است  
شیخ او حدالین نظم نموده: بیاض شاخ برآمد کل از سر به بیاض: چنانکه بر افی مخرج زاده و در  
سیوم شد و یار باشد شمس خری راست است: آنکه بود خلاف فراموش: انجم و افقاب و  
میزاد و چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و انرا بتاری را حله خوانند او ستاد دردی  
نمایند حکمتش گمانند بی تو سکان: که بچکاشتند زل و دران: پنجم زنده بود ششم  
در بعضی فرنگها یعنی عنوی که آب سیاه آورده باشد به هم رفت و بجیل را بگویند  
و در بعضی فرنگها یعنی زنگ سپاه تیر آمده ز او شش و ز او شش بضم و او سکون  
شش منقوطه ستاره مستری باشد و انرا بر حبس نیر نامند و بعضی از طبیبان  
نیز از عجمی فصیح نموده اند حکیم سنای فرماید سه سوس است ز او شش را که دهند است  
و این و شش را سید ذوالفقار گفته سه سایه شد و سر در او شش: اب که شرف: باید  
اجال نو بر قدر آورده است دست اول بضم و او یعنی را بل است که مرقوم شد ز او بل  
یکه در ادبایی بنبارا گویند و انرا از تیر نامند فصل زای عجمی زینر دو معنی دارد اول شش  
و شش باشد دوم دارو نیست که انرا ابوی مادران گویند زار و زاره گیاهی بود بی تخم رویدار  
غایب بی حرکی باشد و چنانکه انرا مشتق نماید نرم شود و سحالی بی مزه را بهمن اعتبار از  
خامیدن گویند مولوی معنوی فرماید سه بر و بر ما هیچ کس را نمواید: مانند دارو نیست  
که زار می شد حکیم خاقانی گوید سه زار از خای برابلی نریم زانکه: هنوز در دم است آنکه  
مستوران نیست زار و بعضی عین چینه دان مرغان باشد و تباری حوصله خوانند خاقانی  
فرماید سه از دل و رخ برشان خوروند چندان اگر گسان: که سه منقار و از زر شیخ  
از غریب ساخته حکیم ازنی راست سه حخته خامه تو با جریده در عین: چو زو سلا  
سه است از برای نقد من: که بوتر است که از جنگ محلب و شاپین: برله دیده زار غریب  
از فکندن ازین زار سه معنی دارد اول نکرک باشد حکیم الوزی راست سه زار خورشید  
شعله دارد و در چند مرقی خاطر بنجام: دوم بمعنی محاله است که مرقوم شد شمس خری گفته  
سه تا غلامانش بگذرند از شهر: یکبار استمان شود زار: سیوم ششم باشد شیخ سعدی فرماید



سه ناله بر لاله فرو آمده نیکام سحره راست چون عارض کلبوی عرق کرده باز زارنگ مازی  
 ثانی مضموم و مضموم مفتوح بود بیا باشد و بتازی انزال با گویند راده خالص را گویند اول  
 بند آهنی باشد که برای ستون ننگ فصل سین با چهار منغه دارد اول خراج باشد  
 و انزال باج و باز نیز گویند نام خسر و راست سه بوش گشت لند و بر تو زبانی تو جان و دل  
 می بابت این بار با زو سا دوم شعبه و مانند را گویند سیف افکنی گفته سه هست سر  
 که بهادری من و یک مکره پوشیده که راشته از پیل با سوم بیدان دام لند و اول چهارم  
 نوعی از قاس باشد حکیم نزاری هستانی گفته سه شیر نقهای فاخره کرده روان زهر  
 نخ و شمشیری که کوکوسا و سا و سا و زن پیر باشد بزبان فارسیان سا بود  
 دو معنی دارد اول ناله گویند دوم رسته باشد که اطفال در روزهای عید و نامحرم  
 انرا از نام و درخت او بخت بران نشیند و باد خورند سا بوره بضم با و او معروف است  
 و مخفف را گویند سا کین دو معنی دارد اول بمعنی سا کین است که بعد از این مرقوم خواهد  
 شد محبوب بینو چهری راست سه لند بر نزد باز و اگر آن سر سره و لکنت سا کین که در  
 سا کین قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم حاقانی و قاید سا کینی خورم خوردیم  
 دور و در میان بست نیم حکیم از زنی گفته سه شراب بعل برده اندکی بدور دیده میان  
 دور درو سا کین که گاه ساج ساجه مرغ کجند خواره را خوانند و ما بران نیز نامند ساجی کبر  
 جیم عجی و سکون بایی معروف شکر سفید را گویند سیف افکنی راست سه بسته  
 تنگ بود و نهوای سه شکر شکر ساجی است در کلاب سکه بسته است با جای  
 موقوف بنده بار زین باشد ساجی بکسر خا صبار و نه باشد سا و سه معنی دارد  
 اول دستا در که حکیم سنای فرماید سه خلق گشت از قدوم سا و نه را که در وید بنده  
 دادن دوم شوک تر باشد و انرا اگر از شیر خوانند حکیم فردوس فرماید سه در خان  
 که گشته نزاریم با ویدندان بود نیم کردند سا و چهارم شست و صواب و انرا سا و  
 تنبر گویند سا و چهار معنی دارد اول معروف است دوم صواب را گویند حکیم سوزنی این  
 دو معنی را نظم آورده سه زجابه عشق بر آمد و لم سا و نه جوازه بمشک سا و نه بیکشید جلا سکه

منصرف اول مثال معنی ثانی است و مصرع ثانی مثال معنی اول سیوم بمعنی ایستاده بود  
 حکیم اسدی و نموده سه فلک جوان شد زمین و رو چو مشهور به تکیه داری کان پیش  
 سبزه چاکر چهارم نام برگ درخت است و دای که از دیار بند بیاورند معرب این سافج است  
 و انرا تندی پیرج گویند و بهفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نکون را بمعنی نکونست  
 و اگر ز کاوس را و کاوس را باشد حکیم نامش سر و در صفت قلم گویند سه آن زر و زن ملا  
 کل خوار سیه سار زر و است و نرا است و چنین باشد کل خوار همواره سیه سار بر  
 اندازد یک هم صورت تار است ببرد ستر دوم نام جانور است پرنده سیاه رنگ  
 که خالهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود سیوم محفل و جابر گویند عمو ما و جای اینوی  
 چیز خوانند مانند ملک اردو که سار و شتار و این معنی بدین ترکیب در لغت گفته نمیشود  
 حکیم منافقانی این معنی ترتیب نموده سه سار شتار بر زنگی چهاره ناره زن بخنده زبان  
 خود نگیان ابر زوی لغوی چهارم بمعنی سیه و مانند آمده عفا باوی گفته سه باران و ستر  
 سار و بیانی و کوران با چشم کوزمانی و ناکردن آهوه پنجم ستر را مانند و سارمان و ستران  
 او ستاد و روی و صفت تاجری بنظم آورده سه جانم بلب امد از غم و سار مردم ز حفا  
 بسیار بهفتم فلک دلی تپی را گویند سار ان و دوم معنی دارد اول نام قطعه است از قصات  
 عراق عم دوم سر مولوی معنوی و ثانی سه گفت ان لکچر کای یاران من به حبیب  
 شمسیر بران من هم او گویند یعنیهای اهل دل و دوا اهل دانا ماند برار جلوه کند مانش  
 روش خانه ناساران بکورستان نیز خشت نیکه که سبب بر ساران نشان و بایان  
 سارا خالص را گویند و اکثر اغلب این نوع خالص اطلاق می باید و گاه ماحیا گان این نقطه بر  
 مشک خالص نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم اسدی نظم نموده سه ز خاک سیه جان  
 گویند به تهنون سیه مشک سارا کنه سار جانور است خوش آواز و انرا سار نیز  
 خوانند سار شک و سار شک در لغت اول و دوم بهفج را در لغت اول سکون است  
 معنوی باشد شیخ عطار نظم نموده سه پیش آفتاب نام برد از بهر سار شک  
 و به پیل ایدید بد از نه خود پیل اگر خود پیل کری جو غمزدی با زکلی میری ابر الدین خشتی

سه سارنگ خیل را بستان بر زمین بند: لیکن نهو پنج باروی مهرست سارنگ  
 نام جانور است سیاه رنگ که قطعی سفید داشته باشد و انرا سارنگ گویند در است  
 بهرام نزدی گفته سارنگ خوسانی بر گستره سارنگ که با دهنش نوزدی مبدک سارنگ  
 مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در افق با جان سواران گویند شش مرغی فرماید  
 جو عقابان در او دشمن جو صیوه: جو شیهه است او دهنم جو سارنگ سارنگ را و او  
 معروف صحرای باشد او ستاد مرغی فرماید سارنگ است آغشته که در او کوی زو است  
 مسطره سارو: و باجهول نام جانور است سیاه رنگ که در دیار هندوستان پیدا شود و مانند  
 ان طوطی سخن گوید و انرا سارو و سارنگ گویند سارنگ در سارنگ در نام در  
 انرا خال پشه و گردم پشه دارد شده و رانش کرد و این و در او پشه خانه دلش خال و پشه  
 نیز خوانند و بیماری سحرالبی نامند سارو و سارنگ را و سگون و او معروف نوزد انکو باشد  
 ساره یعنی راسه و اول نوعی از فوطه و میز باشد که از ملک هندو دزد و در ان ملک  
 بیشتر زبان لباس سارو و ساری خوانند حکیم السی راست به حصول همه خلقت از ان  
 بوقت لباس از دینک تر ایل و نگار: سید سارو و سارنگ در دوزخ که متولد حریر و  
 خزان و دینه لطیف بهار: حکیم نام حسن و فرماید تن خاک کران سیت که بهار  
 زلفیت گفته که شکر اس: دوم دشوت را گویند و انرا مایه نیز خوانند سیم پرده را مانند  
 ساری و دومی از او اول نام شهریت از ما نذران قریب شهر اهل مولانا جامی در  
 بهرگز تراش کران دست گوید ای کاش نوزد ساری و اهل لوبی و من سرگردان  
 بهنج لابل لوبی: تاز استرات سزم سلامت ماندی: موی سزمین کام کمال لوبی  
 مرغی فرماید شاه ملکان میر محمد که سر او است: از امل ساری تازان سوی مادی  
 دوم جانور است که انرا سارنگ خوانند تجیب الدین جو جادو فانی راست به بنام صاحب  
 عادل میان خط باغ: بر سر همه شب خط میکند شادی: مجد که گفته به قری ساری  
 در باغ وطن کرسازند بلبل دفاخته بر سر و دشمن گیرند و بزبان هندی فوطه و میرزی را  
 گویند که زبان ان ملک بیوشند که یکس از انرا به بند دارند و سر دیگر را مقنع سارنگ



نام شمس است از حرمستان پناه گفته به حسره و نامور پیش ازین باشد چنانکه رکن  
 سازی و سازبان ساز هفت معنی دارد اول معروف است دوم ساختگی و ساخته  
 بود و ستاد و فرقی راست است بدل نو نیک داده است خلاقند بنوع این همه موسیقان  
 جهان این همه ساز به حسب مسموعی مثل و مانند آمده چهارم سلاح جنگ را گویند سوزنی  
 نظم نموده به ترتیب توعد و نقش ساده نام بوده که در مکر و لکاز اید و نه اسب  
 نیز ساز به پنجم جهانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته سرش را  
 همانند تن بار آورده و دوام را از نقش ساز کرده ششم مکر و حیل و فریب را خوانند از اولین  
 اختشایی گوید به نرگس جادوش به تبریک ساز خواب سحر بر حلقه من بلیست به  
 به هم تن باشد ساز گری نام برده البت مرکب از مقام موسیقی عراق و اسبابان  
 امیر خسرو و نایب صمدیه ساز گری در عراق نکر و یانک عراق اتفاق به ساز گری را  
 همه خوانان شده و نیز او تا اسبابان سازنده جزئی از استه و با نظام را گویند شیخ  
 نظامی و نایب سازنده از گوشت کار همه بوی همه از نیکار همه ساز و باز از مضمون  
 و در معروف است اسمانی است در غایت استحکام که از لطف فرما تبانی و در کشته اثر الیکار  
 میزند و مجرما اگر جهان بخت بکشد و آن بکیمیا موسوم و معروف است ساز و باز اسمانی  
 باز را گویند مولانا و حشمت گفته به السلام ای سپاه ساز و باز به باجارت که هیچ کرم باز  
 ساز و از بعضی ساز کار است ساس و معنی دارد اول لطیف و بکره بود و دوم نام گریست  
 از مفر که یک و سیش فاما از آنها نیز گزیده باشد و خون مردم بخورند چون اثر بگیرند و دست را  
 بر بوی ساز و بهندی اثر اکمل خوانند ساس نیز بانی هندی مادر زن را نامند ساسانی  
 دو معنی دارد اول نام بیهوش بن اسفندیار بوده آورده اند که چون بیهوش ملک را بهای  
 و از ساسان از خوف خواب را بهی از فرودیشان سر فر جهان گرفت و او را بیری بود  
 هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان بن  
 ساسان که بنابر ملک بودند ملک را فرد گرفتند و ایشان ساسانیان خوانند  
 دوم که امانند از جمال حسینی نقل نموده شد ساسانیان بین موقوف نام دیو است

لغز تو ایلم هر من قرالادی گفته در بدی و کدی تو ای منجوش هرستان ساسانی  
 اسای ساسانی سینه دوم معنی سراج است که فروم شد و نفی سینه باشد که لیلان  
 قلم ساند کسی که لکونید حکیم سنای فرماید چه خرد اول ملکی که در پیش هم از خرد  
 بودک ساسانی چه ساسانی چه ساسانی هم او کویید خاک مایان و کزید مایه  
 بمان در کدی توان مر ساسانی از اهل سامان داشت تن ساسانی جانولیت ساسانی  
 مولوی معنوی فرماید ساسانی از تو شد شایین و بازو ساسانی نادرستار جوز تو آمد فریاد  
 نیک مایه ساسانی خود معنی دارد اول نام فضیلت از ملک کن دوم بیایه شراب  
 باشد شیخ نظامی فرماید ساسانی جهان دام خویش از تو نیک بر و بد بجز ساسانی نیک  
 نیک باشد سال نام در حقیقت دانه را باری ساسانی کویید و منبت در ملک هندوستان شود  
 در عمارت و کشته لکابر بر بند امیر خسرو در صفت کشته کویید ساسانی ماه نوی حاصل دی ارسل  
 خواست بیکه تو کشت ده سال راست در زمان یونانی سال کشته را کویید و بزبان سوری  
 سه روز را کویید سال و رختی را کویید که یک سال نبار آورده یک سال نه سال را ساسانی  
 قهر بود ساسانی جان حاشی که باشد تبرک لکابر کویید ساسانی از افزون نام ماه و روزم  
 باشد از سال ملکی سال قمر تاریخ را کویید دانه از روزم نیز خوانند ساسانی ساسانی فرماید  
 ساسانی فراموش ان حال که ان خود بین بود گرفت به نیرنگ تنبل و دوستان  
 و معنی عا الدوام نیز آمده ساسانی فرماید را کویید حکیم سنای فرماید تو چه فردی کنای  
 دایم هر روزی و باز ساسانی ساله لشکری را کویید که در پس قل باشد و بزبان  
 هندی بر آوردن را نامند ساسانی معنی دارد اول نام بر نخست دوم نام بزرگ سال  
 بیفت معنی دارد اول شهر و قصر را کویید شیخ نظامی در زفتش شیر من از از من بجانب این  
 و تغیر لباس کردن نظم نموده است قیام در بسته بر شکل علامان نه می شده بدیهه سال  
 ساسانی دوم قرار دارم بود سیوم معنی اندازه کار آمده چهارم نشانه گاه مهر باشد پنجم  
 معنی معجز آمده ششم عصمت و عقیب بود پنجم قدرت و قدرت با تو شد ساسانی و ساسانی  
 در لغت اول مایه ای موقوف و در لغت ثانی مایه ای موقوف و در لغت سیم معنی و اخفا

سینه چندی را بیا گویند سینه نام جانور است که در میان آتش مسکون شود و بعضی  
 که بصورت موش باشد و از نو پشش دوم بزرگ کلاه کتد آورده اند که پشش هر ماه چرخ  
 اند و در میان آتش بنیادند چو کهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گردی آورده اند که بصورت مرغی  
 بود و آنرا سمندر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید سمنه عشق آتش جان منست سمنه  
 نه عشق کوزه بعد منست از تمام هم او گوید به آخر بگیرد من گفت که غیر است تا از غم نام  
 توانگاه دوست سمندر است به بفتح میم و اخفاد ما چهار معنی دارد اول سو کند و عهد باشد  
 حکیم الوزی فرماید به برنجی خود از خجالت و فتنه به شکست که چه بسا مدتی به حکیم گوی را  
 که که به چهار اسمان بکشد چگونه باشد در روز محشرش سامان دوم دام بود  
 این خبر و گفته ز خون زین تواند رسد زلف تو افتادم رقیب که نخواهد گشت باران در آن  
 سامان بیستم معنی خامه آمده حکیم سنای فرماید به خط این در سل من در سامان تو باد  
 عقد کردن روز شب بر کوکبه نام تو باد و چهارم تباہ تو باشد سنی را گویند که بدان  
 کار و دشمنی تر کنده سانی هشت معنی دارد اول شبده ماتد باشد حکیم خاقانی  
 گفته سلطان نازش عیسی و امارت بان اوست و عود الصلیب من حفظه تا رسان اوست  
 دوم رسم و عادت باشد حکیم الوزی فرماید به از سیرت و سال رشک ملوک  
 و ملک آمده حاصل نتوان کرد چنین سیرت سامان بیستم سنی را گویند که بدان شمشیر  
 و کار و امثال آن نیز گفته و آنرا آن نیز گویند حکیم الوزی نظم نموده به در کار ما بید  
 قبول تو کند خوش این الم نیک ترا شنیدن سامان محاربی در صفت شمشیر گفته  
 به بگریج او دشمن بی نالید جان در تن در آن ساعت که انگریجی نالید بر گشت  
 چهارم میوه نام را گویند به سراج باشد اعلم از آنکه در روز حجب مردمان بیوشند  
 با اسب و قیل بیوشند ششم محبوبان آمده به هم تمام قصبه است از انواع بلخ بزرگ  
 بخاریک که آن نیز قصبه باشد ششم در ترکی معنی باره از خیزی آمده چنانچه اگر گویند  
 کاین کوشت را سان سان بکشد یعنی باره باره سازید حکیم الوزی نظم نموده به  
 گوشت سرش نشه کشور کرد پیدا اموشه لاغر مجبور را و او یک آن کرد الکاه جمله را سان

شان



مشادان

شادان و مشادگان و مشاد برون این دسامی فولاد معدنیست از اجزایات بدلیعی  
 تنوذه شدت بسیار بفتح با نام تنگده بود و در نواحی کابل که در اطراف آن دشت بسیار  
 واقع است مسعود سلطان فرماید که همه شادی شاهان کنونی پیش در کردی و اداری است  
 شاهان شاهانه جوی و شهر باشد که از زود بزرگ و دریا جدا شود و انرا بازی جلیج  
 و شادان و خوانان فاشه و مطهر را خوانند و انرا شاد و خوار و شاد و خوار بنیر گویند مودلی  
 معنوی فرماید که زمره و مروت زن شادان است و یلیل جان مست گلستان است  
 شادان معنی شکوه است و الله تعالی شرح آن در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد  
 شادان بارده منجی دارد اول معروف مانند شاخ حیوانات و شاخ درختان و دوم کنایت  
 در نسبتی بود حکیم فردوسی فرماید که مردی بد گفت ما بمن بگوی که هم شاخ  
 شادان و هم شاخ روی نیم او گوید که بدین شاخ و این مال و این دست بروی زخمی  
 که بزم نام برد از کرد و سیوم نوعی از نباتات است که در کشت  
 آن شاخ پیر از دیگر مالد که بود مرغ جان خواهد تا طبع سمند کردیم او گوید که شاخ  
 آن زن من پیش دم این جهان بخون قدح خور مخورم آن سسری چهارم تیر طایفه  
 بود خولوی معنوی فرماید در صفت درزی که پس سیوم قباد و زود شاخ  
 که خندش یافت میدان فراخ و نیم دستار او میدار گفت تا از انکشتان بشت باره  
 گویند و شاخ شاخ باره باره را گویند بقیع جوی بود و در از که خانه بدان پیوسته اند  
 شاه تیر و دست نیز گویند به شتم خوی کوچکی را گویند به هم خوشبوی که از حیوانی شبیه  
 کبریه حاصل شود و انرا تیزی زباد خوانند زباد را در شاخ کا و بر کرده از جانب زیر باد  
 می آوردند تا این سبب شاخ میگویند و هم استخوان بهنگور را گویند و از هم بابا باشد  
 از انکشتان مایع را آن و انرا استتالک نیز خوانند و شادان باغی منقوطه  
 و دمنی دارد اول جای ابنوی درختان بسیار شاخ را گویند و دوم آنی باشد که انرا  
 بهمن است و در سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیمانی سیم را  
 انرا گویند و انرا شفتان و شفتان یک نیز گویند شاخ شفتان تمام قسمی

در کتب این است و شرح آنرا در ذیل کنکرات الشاه و الله تعالی مرقوم خواهد شد بنحی که بقدر حاجت  
 غلبه است که آنرا بهندی از هر گویند حکیم غافانی فرماید بنحی که میخوری الوان نعمت آنرا  
 خواند که بنام ساحل بهتر آید که بود از خوان خوشش نشاد سه معنی دارد اول معنی  
 دوم بمعنی بسیار آمده باشد شاداب و پر آب را گویند سیوم شراب را نامیده  
 و شراب بخاردا شد و خوار خوانند شاداب بمعنی سیراب و پر آب بود حکیم ازرقی فرماید  
 سه معنی شاداب در حق است ناسل که در کل و میوه اولوی بانی نیز اگر کردی رنگ سحر  
 تحریر بخوبی نقش خواب آلوده تصویر بر لبش بودیش نفس ملک شاداب شدی مستقی  
 از نظاره سیراب به شداد باد نام برده است از موسیقی حکیم سوزنی راسته دو خانه  
 نونی چکا و کز نم یکی شاد باد و در نقش باد شادابش نام در است و ششم است  
 از نامهای ملک شاد و بهر دو معنی دارد اول نام کنیزی بود دوم خوشحال باشد شاد و  
 بفتح دال و سکون خای منقوطه نام قلوب است او ستاد فرقی نظم نموده است سه رتاج  
 شاهان بر کن چهار شاد و چ راه چو شاه مشرق ز کج ملک قلوبی شاد در آن جهان شادمان  
 که مرقوم شد شاد چنی نام شهر نیست پور است و آنرا شام نیز گویند حکیم ازرقی فرماید  
 وی از من بر سید سرفنی ز معروفان بلخ از شما پوشیده کی و ادم عزیز شاد چنی شاداب  
 جواب خوشش بود حکیم فرموده است جواز شاد و خالیش برانگیخت بر سرش را بهر  
 در انداخت شاد و خوار و شاد و خواره باد او نموده سه معنی دارد اول معنی خوشحال و در خان  
 آمده است او ستاد فرقی نظم نموده سه رسوسه نو نکر و از آن سو خیزه بر و اند میان رعیب  
 خوشد شاد و خواره دوم زن فاحشه و مطربه را گویند حکیم نام حسره فرماید سه جهان  
 جوان شاد و خورده بود لیکن بماندن شاد و خورده بود لیکن هم او گوید سه به بری او بوی  
 باز روده با خور جویانی شاد و خورای سیوم شراب خوردن بود بی مزاحمت بسیار  
 حکیم ازرقی فرماید در بوستان نهند بهر جای مجلس چون طبع عیش بر در چون جان  
 شاد و خورده حکیم قطران نظم نموده سه آن سنا بد گفته جو خوشد و در مست و این از خوان  
 شکفته جو خوشد شاد و خورده در روانی نظم دال چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد

مانده است میان دست بریده و پیرده که در پیش خانه ملک و پیش ایوان بکشته مولانا حسن  
 کاتب منیع شاه میان نظم نموده سه باب هم بالا نشین عسل کل نام برده و از زیر شاه در ایوان راست  
 یا امیرالمومنین شیخ نظامی بمعنی سر بریده بسته است بشاه در ایوان شیرین بر سر و من  
 بر سر منبر آن کرسی نهادن و حکیم الفی بمعنی برده که پیش ایوان را نیز در نظم در آورده  
 به بارگاه اعدا فرات است شیر خراج را در پناه شیر در ایوان ایوان یافته دوم فرشته باشد  
 جس نریک و منقش درین معنی هم نزدیک معنی تخت است حکم خاقانی و ما یک با دوام  
 ستای صفت خواب از جزو مشاهیر ایوان خواب از دستها بجام شراب افتاد و چهار نخته  
 مستقیم نام نوا نیست از صفات بازید مطرب اینرا شاه در ایوان مروارید تیر گویند چهارم  
 تیر کمره حمارت خالی را نامند مانند کمره قلعه و قطر ملک و امثال این شاه در ایوان  
 مروارید نام صوتی است از صفات بازید مطرب و دوخته تسمیه اسالت که از وی  
 بازید مطرب بر شاه در ایوان حشر و بر نیز نشسته آن صورت را گویند و اینرا شاه در ایوان  
 نام نهاد و فرمود که طبعی بر از مروارید بر سر بازید تیر را کردند و اینرا شاه در ایوان خوانند  
 امیر خسرو است که نوارا نام شاه در ایوان بره بوجه که برده ز شاه در ایوان شش بود  
 چو مروارید با بروی شاه اند که شاه در ایوان مروارید خوانند شیخ نظامی در صفت بازید  
 است حشر و در ایوان مروارید گفته است بشن گفته و مروارید گفته است و کلام نام برادر فرید  
 بود و گویند لیکن دال و ضم کاف عجمی و سکون و او معروف و و معنی دارد اول  
 تونک باشد که بران خواب کنند و اینرا انتهای نیز گویند و استاد فرخی فرماید  
 بر شاه گویند حد ملک شاه و کلام دولت زمین تحت مطیع فلک غلام دوم  
 زمان مطرب را گویند هم او گویند بر طلام جلالت کیوان همیشه حارس در بر  
 و نظریات نامید شاه گویند و نه بفتح دال منقوط سنگی باشد سرخ که بر سیاهی  
 از آن زو و بشکند و آن الو است حدی و کما در سه و اینرا از طور سینا و زیار بند  
 آورند و در و انا یکا بر بند حضور در در لوی چشم شاه در چهار معنی دارد  
 اول ناله باشد که بر کرد ماه واقع شود حکیم اسدی فرماید چو تیر کی که خسته کرد او

درود بنماورد کاسی بی در نبرد دوم تخت بادشاهان بود فردوس فرمایند چهار  
دار بر ساد و در بزرگ ششم هم بیکر سس میش و کرک بیوم پنج بهیمت از جمله  
بهفت کنج حشر و بر ویر چهارم برده است از موسیقی این دو معنی آیه تشریف فرم  
حکیم فردوس نظم نموده است در کنج بر ساد و در بزرگ که گویند از منکران شکر شاه  
ناج بیکر دال منقوطه نام شهر بنیت پور است و انرا اوج نیز گویند شاد و ببالا پوش  
مایت و انرا تنازی لحاف گویند بویهای جامی راست است جو باشد از هم کس بر ششم  
کر باشد دی پذیرم شاد و بیک چون نهالچه بزغنی شاد و بیک پیش از آن دلام و بیک  
قافیه بنیت زمین میش خالچه شاره معنی دارد اول شهر را گویند شادستان و شهرستان  
مایت دوم بادشاه غریبستان را باین نام خوانند و دستا و معنی این هر دو معنی را  
به تشریف فرم نظم کرده است سار و حیات اگر مایه تسم بهشت خاک دان بقوه کند  
رزم است انرا شاد سیوم نام جالوزیت که مانند طلی سخن کوی شود و در وید  
هندوستان بسیار مایت و انرا شادک نیز مایت چهارم بنای عالی را نامند بهیم  
فرد و حین مایت آب شاد و شاد ششم معنی غش آمده بهیم شغال را نامند  
جادی مایت زکین بنایت تنک و مارک بود بیشتر زمان از آن لباس مایت و در  
فانوس هم گفته و انرا شاد نیز گویند نه راه کشته و فراح مایت و انرا شاد راه  
نیز نامند شاد ده نام جزیره است از جزایر دلم شادان و شادستان شهر را  
گویند حکیم فردوس فرمایند یکی شادستان بر آورده شاه پیر از بزرگ و کوی  
بازارگاه شادک نام جالوز که انرا شاد نیز گویند حکیم سدی فرمایند مایت  
مایت که هم شاد و از حروف ان هم شادک و کیک سازه امیر حشر و راست است  
اکثر این بردن کرد و زنت ارک که کل مرغ را زبید بتارک شاد و ان مایت و ان  
است که فرم شد حکیم سدی فرمایند یکی حشر و شاد و ان کونه کون و در ان  
میدان اسب و خون شاد و به نام به حشر و بر ویر است که بیز و به حشر و بر ویر است  
و معنی دارد اول جادی مایت زکین که بنایت تنک و مارک بود و زمان از آن مایت



سعاد و کرمه خانوس هم گفته و انرا اشارت بر خواسته شدن و عذر داشتن بایشین و عین  
 مفهومی و او مجبور و لام مفتوح و های محقق شده و ستار با شفا این عین گفته به  
 ای بخت جوان بیا و در ساغ و سیخ دست بر سر بیا و بر سر بخت غول و دستار و ایجا  
 نهند و دستار نکند از سر و در سر بخت ک بند زتان باشد و انرا اسامک و ساماچ  
 و شامک تیر گویند شاکردی سه معنی دارد اول معروف است دوم شاکردیست را گویند  
 او ستاد عبیدی فرماید که تا چند روزم لا ابرم شاه عالم همه زیر تاج شاکردی است  
 سوم شاکردانه باشد و انرا بر ستاره نیز خوانند و ان جهان است که چون شخصی از اهل  
 خرقه کاری فرماید و ان کار بحسب خواه بتقدم رساند در حین دادن اجرت نحمدت که  
 او بر کسم انعام خیری بود و دستار اهل هند باشد و انرا بهندی زبان خیره گویند حکیم فردوس  
 فرماید که ز سر ستاره هندی برگرفت و بر نه شد و دست بر سر گرفت شاکردان  
 و شاکردین و زور بختن اب و شرب و امثال ان باشد مولوی معنوی فرماید  
 به بندگی مشک سخن شاکرد اسب را و اکمن اربان قلان مسبب شاکردین و  
 بخت مشک هر دو لغت بفتح سین منقوط و در اول و بکون کاف تازی و در ثانی کاف  
 عجمی و در معنی دارد اول یتیم را گویند دوم نام زمانی باشد چهار تاره شاکرد نام کباب است  
 که تخم انرا که در و دانا گویند و لاجر بر بند شاکرد کار فرمودن باشد بی مزه و انرا بیکار تیر گویند  
 شاکرد اول بکون کاف و ضم لام و در معروف بسیار خوار و بسیار کوبد شاکرد  
 بکون کاف و فتح میم عید باشد شاکرد بالام موقوف و فتح دال و ضایعهای بنای  
 دیوار باشد شاکرد بفتح لام بکون و کاف عجمی ان باشد که یکی بوضع دیگر  
 بکنند بجهت طلب حق خود است بفتح لام بکون و کاف عجمی ر بسمان  
 تاب را گویند عضای پیری گویند او را استیلائی نفس را لشک بجهت شاکرد  
 و ایش بفتح شاکرد بالام و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول  
 ستم و استکبار باشد دوم بار و حید را گویند سوم معنی سرکش آمده چهارم کرد و بپایان  
 نامند حکیم الوری فرماید که بر کشته غم که کم کن یکین ششمن لشک است و در کوی

نه باشد کلان کوی: اقطای قدیم با اینک است حکیم سوزنی با است به باوین که شومین انگ  
 قرین شود: یاری همید به خلیج رایت انگ است مانجه و من مانجه همان با مانجه است که در  
 فصل سین مرقوم شد: بنا بر نام موصیعت که گران در انجا مقولن باشد: شاکس  
 بالکتر حجم نام جزیره است از لویان زمین شاکس که معنی ساک است که مرقوم شد  
 شاکس مکان باقیم موقوف بهای باران بود که همه جا بهر گرفته باشد شاکس مقبول باشد  
 که اثر از آن هر سر از آن در آنرا سر پوشیده و دامنه نیز گویند شان اول خانه زبکورا  
 که بر او غسل باشد حکیم خاقانی گفته است زبکوری ناید تو غدارش از او فرستیش نه  
 که مقبول است ما را نیست چون غسل شاکس دوم حایه باشد سپید که از  
 دیار نهند میا و دزد و در جوی چهار میغه دارد اول کار و کار کردن بود دوم معنی حال باشد  
 سیوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن: نو و از خیزی شاکس دوم معنی دارد  
 اول شاکس باشد امیر خسرو نماید: تا سحاب کف لوسیم فردی است جواب  
 شاکس از روی زمین هر چه غیر محسن است: دوم معنی افشادن آمده هم امیر خسرو  
 نظم نموده است ای شاکس بخواب عمل دانی چیست: زلف لیلی که با زنی شاکس چیست  
 کیوی پریشانش توکی دانی چیست: محزون داند که این پریشانی چیست شاکس  
 سنگدانه مرغانه گویند شاکس معنی دارد اول معروف است دوم معنی سالت  
 مرقوم شد سیوم است و تیر شاکس حکیم سنای در صفت اسب گوید که شاکس  
 هایت انگ دارد که بهر عدالتش خاک می بارد: دشمن دوست را جوختن جوخته  
 میشود شاکس جوخته در عدالت و بیخفتن عین دوم معنی دارد اول نام ولایت است  
 از ما و از آن که ساکنان انجا اکثر و اغلب حواله باشند و یک طرف ان بیابان ریک است  
 شمس فخری گفته است خصم من نه نشسته و بی جز مانده باد و در وقت یک او از آن  
 سوی شاکس دوم نامی را گویند و که ترا شمس و تیر نامند شاه بهر چهار معنی  
 اطلاق می باید اول اصل و خداوند بود و جو باو شاکس بسبب بیرونمان اهل اصل  
 خداوند باشد شاکس ترا شمس خوانند دوم و اما را گویند این معنی را تیر متب حکیم

حکیم خاقانی نظم نموده سه یک رضای شاه شاه امیر و دس طبع را از کرم کلین غنچه را  
 بر شاه پیش اوین: حکیم سنای فریاد و او ملکش جابجاست و عروس از انجا  
 ننگ خرد را پیش در سیوم بر خری که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت با مین از امثال  
 ممتاز باشد اطلاق می کنند مانند شاه سوار و شاه را و شاه نوت و امثال آن  
 چهارم گشت کردن شاه شطرنج بود بهادالدین و نجانی نظم نموده سه شاه  
 طبع آسمان هنگام لعب امتحان مات کرد و در زمان کر کوید و شاه شاه سیر  
 و شاه اسیرم و شاه اسیرم و شاه اسیرم و شاه اسیرم و شاه اسیرم این  
 بر شش نام ریختن باشد و اندر بازی صغیران گویند حکیم سنای فریاد سه چون است  
 شاه اسیرم از نادشمانی شامل شده خلق تو هر جای شامل حکیم از آنی گوید سه  
 بوستان لغو و زبیر است و شاه اسیرم که گوید سینه خند و نس فرخ را آسمان  
 سینه چری راست سه پند شاه اسیرم تا بکنه محنت خشم ندم رونق بالیده و بویا  
 نشود و شاه بلا محراب مانند که مقرر است که چون جوانی را که گنجه شش را که  
 هم گشت و همقد و اما د باشد بوضع و اما د بیار امید بهره و اما د سوار کرده بجه عروس  
 برند و او را سه بالا بپوشش نیز خوانند و نیز که سان و دوشش نامند امیر حسن و فرماید  
 شاه در شادی خضر خان و الله شاه و نجانت شاه بالا شاه بانک با باد موقوف و نون  
 مفتوح کیاه دوائی اثر انش گنشد نیز خوانند و تباری معج الکاب گویند و  
 معربان شاه مانج است شاه سه با باد موقوف و بای مضموم و سین موقوف  
 و بای مضموم و سین مفتوح بهای محقق را کلید الملک بود شاه درخت درخت صغیر  
 باشد شاه بوی صغیر را گویند دوستا و مغزی گوید سه چو شاه بوی و در خلق است  
 از آنکه از غیر است سرگشته با بصل طینت او ستمش فخری راست سه شاه عادل  
 جمال و لب دین که خاک در که او شاه بوی است شاه تو نام سبزه الیت که لغات  
 سبزه و حرم و طعم او بلخی باشد و در دانا بکار برند مخصوصا جرب را نافع بود شاه جهان  
 نام ولایت مرو باشد شاه دار و حبشید و شراب انکوری را نام نهاده و حکونکی

ان چنانست که همیشه خواست که اکثر اوقات از انکور خلق منع شوند پس اب انکور  
 و طری را بدان بر کرد چون بچس آمد و صاف شد همیشه انرا هر روز بخشیدی  
 و عیارس بر تنگ امتحان عرض کردی چون از خوشیدن ساکن گشت تلخ شد  
 کمان بر که مکرز مقل کشته پس انرا در گوشه مگذار گشت همیشه را کتیری بود  
 که او را دوست داشتند قضا را بدرد شققه مبتلا شد و از درونی طاقت برک افتاد  
 و او با خود نگفته که صواب است که از ان هر مقداری بخورم با یکباری خلاص شوم  
 پس قدری برداشت و بخورد و چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک  
 شب با نوز نخفت چون بیدار شد از ان رخت لثری مانده بود ان حال را بر عرض  
 همیشه رسانید همیشه انرا شاه دار و نام نهاد و فرمود که در امر اض عرض کار بر نه  
 خواجه طایب مرغی گفته صاحبان کرم دروغ ملایم لایق لطف زین بر زبان  
 دنا و گفته شاه دار و بود شراب ولی: رزجو بر جدا اعتدال خوری: یک با دهم خوری  
 دارو: تو باید از اگر لال خوری شاه دار نه تخم یک شد شاه رسن: بیج ارسن را گویند شاه  
 رود چهار منع دار و اول بر دو خانه نیر گشت دوم نام سارست مانند بی که در میان  
 اکثر و اغلب دارند و در بنم و رزم نوازند سیوم بازی که بر سحر مایه بنند و انرا شهر دو  
 نیز خوانند چهارم نام قصبه است که در دامغان و بطام واقع شده است شاه کار  
 منع س و کار را است که مرقوم شد شاه کال احوال را گویند شاه کومران نام کومر است  
 پس که انما به نتج روزی انرا بدین پنج صنعت کرده است هست وری که حشر و ان  
 چونند که در شاه کومران گویند ان که را سلسه خواص: منیله باذن شاه معاض  
 هر کجا کومر است در دریا که ان که میگشت بولش ابر بر کشید پس بان مقنا طین  
 بسته خوشش در نای نقیض شاه نام شهر از ولایت سروان شاه بدین بفتح  
 و سکون نون صالح و نیکو کاری کردن بودند در جزیرا گویند که لایق با دشتان  
 باشد در دوام در خانه باغ و غیر ان حکیم فردوسه نظم نموده است ساراست انکه که انرا  
 نقیب اندون سفرن صد هزار حکیم اسدی و مایه یک خانند و توت هوا از زرد کباب



پوشش فلک میوه کلامی راست به تاویر با تبار و جرح زمره بین: ارکان روزگار چون شاه  
 سده در پایای موقوف و فتح داد بمعنی شاه بود داشت که مرقوم شد شاه به نام شهرست  
 از ملک مادران که سودایه از آنجا بود حکیم فردوس فرماید که یکی شهر بدشاه داشت  
 نام جهان نزد سوره حسن خرامشاهی نام علوی باشد شاهیدین بمعنی شاه است  
 مرقوم شد شاه بین دو معنی دارد اول نام جانور است شکاری معروف دوم عیب تر از  
 باشد حکیم ابوی این معنی را نظم آورده است باشد او دست چون دراز کند دست مایه  
 بش شاهین نشکند استاده و انعامش ببولین قطره شاه بین شاهین معنی لایق و سزاوار  
 بود و یکایک حیرتی را گویند که لایق و سزاوارشان باشد در اصل شاه مکان بوده مارا  
 پهنه مله مل کرد و نه بصورت بانو شدند و حس و نیروی کنجی از گنجهای خود را که پس  
 بزرگ بود شاه یگان نام نهاد و غیره کنجی بزرگ را لایق بادشاهان باشد شاه یگان توان  
 گفت و قافیه حکمی را که در آن حکم نیست هم شاه یگان گویند که حکم مناسب بادشاهان است  
 دان بر دو قسم است شاه یگان خفه و شاه یگان خفا الف فاتی را گویند که در آخر کلمه  
 بمعنی فاعل ای چون گردان و خندان داین کلمات را نیز بیان دکان قافیه بتوان کرد و یالون نسبت  
 باشد مثل انیس و سیم و امثال آن داین کلمات را نیز باین دکنین قافیه بتوان کرد  
 و شاه یگان الف و فون بود که در آخر اسما حکمت افاده معنی جمع دارند همچو یاران و دوستان و این  
 کلمات را با زبان دکان قافیه بتوان کرد و این نوع توانی در برتری بر در قصیده زیاده بر محل حاضر  
 داشته اند شاه یگان بمعنی کنج و قافیه را عجمه را کانی و رشید و طولی نظم نموده اند سه طبع  
 عجمه را که جویم است شاه یگان: معذور در قافیه که شاه یگان کند: رشید و طولی گوید و شعار  
 بر بدائع دو شیشه مست: شاه یگان و یک: بهار شاه یگان: و چون کبابی نزد فرمودن نیز  
 سزاوار بادشاهان است اینرا هم شاه یگان گفته شد و طولی را است سه اگر بگویی تو  
 بر نردجای موعای: دولتش را یگان: و در کتاب زنده بمعنی دوست و رفیق آمده است بوزن مایه  
 موقوف و فتح داد و بر چهار معنی بادشاه و امیر و فست وادی و در مایه موقوف  
 و فتح داد و بر چهار معنی بادشاه و امیر و فست وادی و در مایه موقوف

دروش جهان دیده ام خوابی کلی بر لب و دیا بدان مقام بران ایچر سر و لطم نموده  
 سو که از سایه تنائی ندارد سایه نشینان همه دوده باد فصل عین غاب سه منته دار اول  
 یعنی خورونی باشد که از خورشش کسی فاضل اید حکیم ناهر سر و نماید زان هم وعده نیکوچ  
 نمکند شدی تا این خردمند بین لغت پوشیده غاب دوم سپرده و نهره باشد حکیم  
 اسی راست سه کر اینسان سخنها غاب آوری: همی چشم دانش نجواب آوری سیوم  
 تیری باشند غراب اوکا مانده و عربی همیشه را خوانند حکیم فردوس نظم نموده سه نشان  
 و در شان جوشیران غاب: بیاید و مان تا نیز و یک اب غابوک غلور باشد که از  
 کمان گروه اندازند حکیم فردوس فرماید سه که افکند کج در وشت و ران: کی رویا و ک  
 بر منج و مان غافر لبکون ثامشات فوقانی رفیع سه معنی دارد اول نام محله است  
 از محلاب سه قند دوم نام یکی از پهلوانان تورانی است سیوم نام شهر است  
 که در آنجا خونریز و یان بسیار باشند و در آن زمین سر و خوب شود حکیم از زنی فرماید  
 بری نذر زنگ شکفته کل سنج: بری ندارد باللی سر و غافری: غارخ یعنی را و کون  
 جیم نازی خوردن شراب صبح را گویند شمش فخری راست سه بدام غارچی اند  
 چادرت اندازند و نش نه کام غارخ غارچی صبحی باشد و بسبک گفته زین و زن  
 نه آینه غارچی با و درستان یکوله کیت با رام اندر و مجلس بنایک لبوله غار و غور معنی  
 برج و برج و قننه و دشوب باشد حکیم سنای راست سه هر که انبار نه چو مور بود  
 نه جاناک غار و غور بود غار معنی عارح است که مرقوم شد غار بکون عین منقوط  
 پنج معنی دارد اول سپیده بود حکیم سوزنی گفته سه زبیر یافتن تار و لود و حدت تو بر  
 غار سخن به شاعران لغوره من: دوم معنی نیاز آمده مولوی معنوی نظم نموده سه شود  
 و می همه عاید شود و می همه نازه شود و می همه باز شود و می نوره سیوم معنی لطافت آمده  
 حکیم سوزنی لطم نموده سه غار اگر مپلوزند بر باد عدل پهلوان: چرخ عقاد استواری شود  
 از سم غار صوره در طل حای عدل و در پهلوان: مرعقا بظلم را بر و درنده غار غار چهارم  
 بر هم زدن چشم که باشد تا ننگ لال است و از بازی انگشت نماند پنجم معنی از غارچی

بزرگبسیجی حق الطهر کعبه است مایش تا گوید مرغ منهن برسد غار و مرغابی و دراج کلنگ  
 و بسیار غازه سه معنی دارد اول سرچی باشد که زبان بر روی مانند و انرا کلنگه نیز خوانند  
 مولوی معنوی و نایب بی غار و کلنگه کلان زنگی یافت کا و خسته از برده مستور  
 بر آمد امیر خسرو بنظم آورده کلنگه نام او است سیر روی کونین غازه بهر محبت و غار  
 نیلی دوم معنی خدا او نه آمده شرح اوزی نظم نموده ساری با گفت کوی اندازه کلان  
 جویند کشت پر غار سه معنی سوم را گویند انرا دی غره نیز نامند مانند و غار و غار  
 و دوم غره و سیر غره و باین بدون مکتب ساری این دو محل بر شیده غاری و دوم غره دارد اول رسیان  
 باز را گویند مولوی معنوی و نایب بزرگفت شان غاری در دوزخ سن باری اموات  
 که یوسف را در قهر می یابد مجرای این سیفانی راست سه ملک بسته شود صورت  
 که فکبوت غازی نکر دارد بر اید بر لیسان دوم جرب روه باشد بسیجی الطهر گوید  
 از شوق غازی است آنکس که گشته کرده در دین توشه هزاران غازی شمشید باشد  
 و در زبان عربی کس را گویند که بجهت اجرای مژوبات یا بعد ای دین جرب نماید  
 بهای عجمی و دوم غره دارد اول مردمان فرخ را گویند و دم عاز باشد فاش معنی دارد  
 اول عاشقی بود که عشق او باغی در جبهه رسیده باشد غری نظم نموده سه چگونه دولت  
 از درکش کند دوری بدین صفت که برین در کت عاشق فاش دوم خوش عوزه  
 عوزه بود سیوم خیاری باشد که انرا بجهت تخم لکا دارند و انرا با شک نیز خوانند  
 خاک و معنی دارد اول فتنه و تشویب باشد دوم او از طلاع و انرا کاغ نیز خوانند موب  
 ان خاک است غالی معنی دارد اول بهلو غلطیدن بود دوم اسنان زنبور را گویند  
 سیوم سوزانی باشد که جان ان صرای مثل گشتا و شغال در و بابه بجهت خود در زمین  
 سازند و جو بایان بجهت کوسیندان در زمین بکنند تا به کام شب و رانی بوده  
 باشد غار و معنی دارد اول کاورا گویند و دوم کوی باشد و در زمین خانه یا ون مخفی  
 نام شهر است در حد و دین که خاک ان رز و در و جانج از خاک روه جانها را بیرون آید  
 غار و معنی دارد سیوم استین مشروط زده خیاری باشد برای تخم لکا دارند شمش غری گوید

بالبر خیمت را چون وقت نرسد باشد از یکدیگر دور و هر روز سیر عادی غلظت مغز عادی است  
 که غلظت حشر وانی گفته است بالبر خیمت را چون وقت نرسد باشد از یکدیگر دور و هر روز  
 سیر عادی غلظت حشر وانی گفته است بالبر خیمت را چون وقت نرسد باشد از یکدیگر دور و هر روز  
 کا و بخلاشد مانند تیز زود و منتهی تر کسیه آن کا و بتر کن است چه کا و را غلظت و غلظت  
 بعضی تیز و تند بود و شمش خرمی گوید که کا و لیت حشرت برای ادب نه فرساید و را  
 بخرا و سنگ غلظت و معین غلظت است که مرقوم شد فصل فافا و معنی دارد و لول  
 شکرین باشد سید الشرف اشرفی راست است یک غلظت و لول شکرین و فافا حشر  
 یکمندی شکرین سبک روح با و پای دوم بجای کلمه و ما استعمال کنند چنانچه گویند  
 که لو گفت از ادب آن باشد که با و گفت مولوی معنوی فرماید که جادوی کم از  
 سینه برو روی خوی رشت فافا یک سیر و هم گوید که سینه بجای حاجان فافا  
 رفت به پیش آن مهان غیب خویش رفت کمال اسمعیل نظم نموده است  
 سینه دار کوشه نشینم چون مکس بنم از هر چه هر جا که فارسم فاراب در بعضی از  
 کتب و از اب لباب مرقوم نموده که اسم دلایت است در دیار ترکستان و بقول  
 حب لباب علم شهرت است که ما بین حابس و بلاسه عون و لقع است و مولد  
 ابو نصیر بوده و انرا بترکی سیر ام گویند فافا سینه بفتح یا فوقانی و سکون را و سیر  
 سینه اسپندان باشد فافا و لول و فافا و لول و فافا و لول و فافا و لول و فافا و لول  
 و یکمندی در میدان بود و فافا و فافا و فافا و فافا و فافا و فافا و فافا و فافا  
 حشر و گفته است هر که درین باز بود غلظت است فافا و حشرت لال است هم از  
 گویند خواب از عجز کند پس از حشر و معنی عجز را فارسی اید مگر خاصیت عجز گفت فافا  
 رسته با شین موقوف منقوط و فافا و سکون رسته سینه آن بود فافا و فافا  
 کلی باشد بر از وی مایل و خوشبوی و مانند کل زینق در انرا اکثر و اغلب در و با و سینه  
 شود و انرا ای چنان گویند و از وی جناب و فضل را از اب لباب مرقوم شد فافا و معنی  
 و از اول لول و سنگ باشد دوم شب و مانند سوم فرض را گویند و این وقت با و



معنی به نام شرافت است حکیم سنای فرماید که زیر قام بعد از آن جان ازلی عارف  
 سینه فامش چون تو صفا کرد است باکی نیست کردن ما دست فامش حکیم سوزنی  
 گفته که فام و لیلان تو باشند همه در شهر و است نیست کنی بی ارقام ده فام کدانه چهارم  
 نام قصه البیت از قصبات خراسان مولود و منشای مولانای شهاب الدین که در عالم انشا  
 شود تاریخ عمارت تمام داشت از فیض است فامه نام شهر است نزدیک زمار که انجا ملک  
 خوب میشود فامه است معنی داره اول بانه است که در فصل از باب الف مرقوم شد مودی  
 معنی فرماید که در شبهه سیران شود از زخم نمیدیش که کاندیشه و پرش این همه اسکال زمانه  
 کانه بخت و در خشم همه چه است لیکن پس در تو نمانده فامه است و شمس غری گفته که  
 و شمت کرد آدمی شکل دوست است کمتر در چیست سرور اینند بجان ان در میانهای  
 خوب چون فامه دوم نماید را گویند و اینرا لافانه تیر خوانند حکیم سوزنی راست که پیش تو بند  
 و لغز خود ز تو ملک بر مودی در ملک فامه الش سیوم حوض حانه بود که عجب بود و خواه عجب  
 لویکی نظم نموده به پیش زینت تو در جرح شکوب پیروزه است تو بفر فامه فادا  
 شمرده و چل باشد عمق بخاری گفته که کلمه استقامت بمعنی نادباری است چنی گویند  
 حکیم قطران نظم نموده که خداوند است میرو میرزاده عهد و عهد آورم فاید اکتول  
 فصل کاف کا بکف و کا بکب بقم بای تازی دو معنی دارد اول آشیانه مرغانه را گویند عموگما  
 و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً سیف اسفونکی گفته که ننگ طبعش در کبوتر حانه  
 روحانیان در زوج زعفران کا بکب میکند حکیم انوری در مرتبه گوید که تو پرور  
 کا بکب اسمان بودی و از آن در آشیانه پشت دوم لایه چند ماست که بر هم دو طه مانند کرد  
 ماست ساند و مانند از زیران پس ساخته و ز تنور به بندند و اینرا ز قیده تیر گویند کا بکب  
 و کا بکب از کشت کین را گویند و اینرا بیازی حضرت خوانند شمس غری راست که  
 چون با سحران شاهی محاکم را ان اوست به خاتم ملک سلیمان دارند کا بکب کا بکب  
 معنی کلیدین آمده شیخ کمان مجذوری گفته که خدای که کوی سحر از نده تواد و بینی  
 بگویند سراب نه کوه کن جید کا بکب میس و ننگه از اینرگان مکاب کا بکب بکیر بکیر بکون

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب  
 فایده بسیار  
 حاصل میگردد

نای مجهول دارد و کوب را گویند کاسیت یا یاغی مکنشور کلی باشد شرح که از آن نایک سنج  
 وزر و حاصل کسند و جامها بدان از زرد و اندر خاک و لکاله نیز خوانند و تباری از تم و مصفر و تخم  
 لکلیان گویند کات دومین در اول نام شهر است از ولایت خراسان که تبار و یک خوارزم  
 واقع است حکیم انوری راست سه دریا ملک خراسان دایم دانت بجای از لای غرض خاک  
 که کلنج کات دوم نوعی از زرخ باشد که در ولایت سوسه نیم رسد گویند که چون آنرا بکارند تا سخت  
 سال بار آورده و قوره بضم یای فوقانی و داد معروف کشته و حوران را گویند مینوهری گفته  
 ان طیل کاتوره برشته رطوبت که چون دشته طنبوره کرده سبزه از شکل کاتوری بضم یای فوقانی  
 و داد معروف و کسر ای معقود زاهد و عابد را گویند کاتوره اند که همیشه طوایف امام را چهارم رستم  
 که اول را کاتوری نام نهاد و گفت در کوچه ها و غارهای کندی و عبادت حق و کسب علوم  
 مشغول باشند و کوره دوم سناری خوانند و گفت که بسیاری نمایند و طبعه سیوم را سودی  
 نامند و فرمود که یک و کار مشغول کردند و جامه چهارم را بهوش لقب داد و حکم کرد انواع  
 و قضا بر آنرا و خیال حکیم فرمود که مفرماید که گویند که کاتوریان خواشیش بر کسم بینا  
 بر بستن کان و انیش جدا که دستان زرمیان کرده بر بستن را خاک که کوره و صغی بر  
 که دست بینش اندند یعنی نام شبایان خوانده اند که بشیر مردان حکم آورند و زورنده  
 شک کتوزند سودی سه و دیگر کوره را شناس کی نیست بر کس از ایشان سباسب بکارند  
 و خود بدرونند بکار تورش سرانش نشوند چهارم که خوانند ابوشه به خان و است  
 و زران باشد که کی کارشان بکندان پیشه بود و بدان شان هم برادرش بود کلج  
 سینه دارد اول و دوم را گویند انرا تیاری اول خوانند مولوی معنوی خسر نماید سه  
 زح انی بر داشته ای کنج کاخ تا که کاللی بدست یابد و راج دوم یعنی کانت کی بود و راج  
 حافظ راست به چراغین مشک حلق بر شک دلی و دل صنف که است آن زیاری  
 خور حاج فنا و در دل حافظ هوای چو نتو سبی کینه بنده خاک و ز تو بودی کلج سیوم  
 نام درخت است که انرا نور و نار و ناز و نور و تیر گویند از سمط این مین است سه و نون رب  
 و کردار و کسول طرفین از روی و خط و ریختن و شش تا حسن بر سر و شش و صنوبر میباشد

کلاه و ماهان و درخی باید بخودای کنون چیری شود روی و درن می پاره مسانی که مراست  
 اعتقاد چهارم سلی یا سید مولوی معنوی فیه یا سید که کوکرون تسلیم دارد  
 از منی ما دارد دو صد تاج اگر هستی و دوش عقل سوس بر من بر کوشش اندم دو صد  
 کاج و نیم اکبیرا گویند و دشت و طرف کلی که برزیرا یکینه ریخته باشند ششم علم را باقی  
 است میلان قوری که انرا ویر کاج گویند کاجی نامند و در زبان یار سه تبدیل نیم  
 عجی ره نشین منقوط جانور داشته اندان بکاسنی استهار یافته ناکه بغیر نموده  
 کانی گفتند این پنج لغت که دوشتم شد لغت اول که بمعنی خوابست نیم تازی  
 و نیم نیم غمی مردور است البیاد و لغت نیم که بمعنی اکینه بود و نیم غمی است او سه  
 لغت دیگر که در وسط مردم شد نیم تازی کاجا و کاجال نیم غمی البیاب خانه را گویند  
 حکیم نامر خسرو مایه در طلب نوبه نماید و نیم بر کردی که جادویش خیره بر روی  
 به شهر جهان و اگر آفایه و دنیا و خویش بخش قوی راست به خدا لیا دانه خرو که در دست  
 کلام داعی شرح است دیگر شال و ترک قمار و خولوت درین فنن مارا نه خالی نماید  
 بهمان نه خست نه کاجال کاج جز نیم غمی ناک سیر را گویند غزیر سلی لغت به  
 نیم خوردن بکاجیک اندم خوشتر از طعمه و صد بار کاجیه لغت نیم غمی و دمعنه  
 و اول و اول رنج باشد و سوز بان که خوانند حکیم سنای فر مایه غلط است اول  
 محامه و دشت از درون سوم از و ترالی کاجیک در یک و شایعی بکر و عجیک  
 و سخته لای و دم بمعنی خوش و طرب آمده ز راست بهرام بر روی که یکی از مردان  
 بود گفته به جوانمزد و جیکه کاجیک آمده کاج به معنی دارد اول ضربا باشد دوم  
 باران را گویند سیوم نام قصه البت از مضافات لون کاجه سرفان باشد و  
 زدی را که در رعت افند نیز گویند کاجه دوم معنی دارد اول باران بود دوم سرفان یا  
 تیر گویند کار سه معنی دارد اول معروف است دوم خجک باشد و از آن  
 کار از از نیز گویند فرج گویند ای ز کار آمده و روی نهاده و شکا و تیج تیز  
 تو همین سیر نکرد و از کار سیوم سخن را خوانید حکیم سنای راست

بدو گفت ملاح معر نامی کار که اینجا بود و گردن بشمار کار منجه حرم و سنو مایه مولوی  
 معنوی راست به نهر و بی آب کس را که نان نقره خورده تا که ان لقمه کا و سر  
 بر دکار است نام جانور است که آوازش نهایت خرن باشد حکیم خاقانی گوید  
 فری ز تو یار سه زن آن گشت کار است نام خوان گشت کار آب مشرب خورن  
 باشد حکیم خاقانی فرماید سه بس بس این را کار آب که عقل بهت از آب  
 و کار او نیز نام هم گوید سه من کم کار آب که او بر دکار منج خور چون دیده با کار آب  
 کار یا گاه ریا باشد کار بان قطار شتر و خراسان امر گویند حکیم فردوسی فرماید  
 نیار و دشگر کوه پشت بهی گو سینه ارغند و بر کنز شت شتر و دیر که هر کار دانی  
 بهر کار دانی یکی شاربان و درین نذر کار قافله را خوانند کارشان ظرو فی باشد مانند  
 صندوق مدور که از خوب ماکل سازند و نان جلود و امسال انرا در میان نند انرا  
 کرکسان و حاسدان و حاسکدان هم خوانند کارتن باره موقوف و فتح بای قوفانی  
 غلبوت را گویند کار تنه بفتح و را و سکون تا قوفانی شمار باشد و فتح بای قوفانی  
 و انرا استعسیت نیز خوانند و تباری جلیه و همد میهنه گویند کار و دایه و کاروان و زیر  
 باشد زشت بهرام بر روی گفته سه درین حجت مال کار داران نکست نشه  
 یکی حرف نراران استاده فرجی فرماید سه نیک اختیار کرد اختیار و نه مایه زتن  
 اختیار کرد جهان سه نیز کار جهان بدست یکی کار داران سپرد تا زو هم جو خورنی شد  
 و سپرد کار زار جنگ و جلد بود حکیم سوزنی فرماید سه بنفشه بمن امش تیغ تو عکا  
 بلا کار شوق و شت کار زار تو باد کار کیا و دمعنه دار و اهل باد شاه را گویند حکیم  
 سنای فرماید سه سرفروزم نام بر سر دران سر در ندیم جاکری کردم تا کار کیا ای  
 ما قسم مولوی معنوی نظم نموده سه عشق آن کرین عدا انیاء بافته از عشق  
 او کار کیا دوم از غم مرار بود هم مولوی معنوی راست سه ای معنی نور و صفای  
 ای شمس تبریزی بیایه کاین روحی کار کیا لی مایه تو مانده است کار نیک حساب  
 طرب زبان حرب باشد کار و دران معنی کار بان هست که مذکور شد حکیم فردوسی



فرمایند بدستور و نمودن کار زبان به یون از ریش صد کاروان کاروانک نام نرود  
 جانور نیست که در کنارهای آب بنشیند کاره پشتواره را گویند کاری مبارز و جنگ را  
 گویند دوستی و فرخی فرمایند سلاویه ملک ایران محمود یوسف بن ناصر دین ان  
 شش کاری کار و کاره یعنی را و منقوطه و اختاپها زود معنی دارد اول خانه باشد حرکای که از  
 جوب طایف دینی سازند جانیخه بالزبانان و هزار عان بر کناره بالتر و کشت از شرب  
 میدهند دوستی و فرخی نظم نموده سه شهر یاری که خلافتش طلبه زود و فقه ازین  
 رانجا رستان در کاخ لکاو مولوی معنوی فسر مایه سه کرچه از میرور آواز است  
 همچو درویشان مراد را کاره است هم او گویند امید وصل تو نیست درو هم  
 من که اخیره در کاره که ایان سلطان چگونه باشد دوم شاخهای درخت باشد  
 که میدان آنها و خرا آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برد جانوران از آن رام کرده  
 بطرف دام آیند و انرا در هول تیر خوانند شمس خری گفته سه تباری خود بدام آیند  
 محو اگر بر دام او سازند کاره کار و دو معنی دارد اول حامل را گویند ماهر و راست  
 سه ای بیع زبان اخسته بر قافله زار چشم طبع مانده سوی ناگان کاره حکیم سنای  
 نظم نموده از فضیلت و طریقیان پاک شد روی زمین در جهان منت خیل کور کاره  
 دلال مانده دوم درخت صنوبر باشد و انرا باره و نار تیر گویند ابوالدین اشته کی گفته  
 سه عرض حمیدن جل است در نه سه باشد ز کار و نور نیک ده مشیر و کار کاره  
 یعنی کاخر است که فروم شد کاخیره بکسرای عجمی کلی باشد شرح که از آن رنگ دارد  
 و شرح حاصل گفته و جامها بدان رزند و انرا حاک تیر گویند و تباری محضر خوانند  
 کمال اسمعیل فسر مایه اشکم که خون بزرگ کار نرود شده است در رفتن آن دو  
 جسم من خیره است و از دیده بجا به می بابد دیده کین اب کسر شیمه دل تیر شد است  
 کاس و دو معنی دارد اول گوش باشد و آن نقاره بزرگ بود و امیر خسرو راست سه تم رنگ  
 در طایف طلعت لال هم آورد و بر کاس لونت و دال هم او گویند و مدینه کاش باو از  
 خوش گویند زود با فلک کوس و سن و دوم جوک نر از گویند عبدالدین طبع نظم نموده سه

که در تیغ درخشان شب دایج گفتی تو که بکست از در کاس برآمد کاسانی نام داشت  
 از تاج سمرقند که بر شمال از شک واقع است سید عزالدین گفته که کرده کلشن  
 از سیر کاسان خوروه روشن از لطف کائنات کاسان مرغی باشد سمرقند که در دهان  
 خورستان بسیار بود معنی بخاری راست است چه نوی بگرد عالم چند وجهی گوی طریق یونانی  
 زانکه از بهر قوت شهوت همچون کاسان می بیای کاست یعنی کم شده میز مغزی را  
 که بگردیده روشن است پس کاس پیش سورش من از بهر چراست که شمع چرا  
 چرا باید سوخت در ماه نوی مرا باید کاست کاسیج و کاسیجک با بین مفهوم در وقت  
 اول موقوف در وقت ثانی غار پشت باشد و انرا بنجول در کاسه و در کاسه بنجول  
 گویند حکم براری نهانی گفته که بروی صفت از جسم با سبج همه اعضا پس همچون  
 پشت کاسیج مولوی معنوی نظم نموده که از آن دل من همچون ماری که چراغش  
 برو چون کاسیجک است کاسیجک با بین موقوف و کاف عی لمود دای سمرقند  
 و تون مفتوح نام مرغیت سبز رنگ دانه از سبک نیز گویند و تبری سقراق خوانند  
 کاسمو و کاسمو می موی شوک باشد چه کاش شوک را گویند و گفتن آن و موزه و در آن  
 بسته زان کاسمو به بندند و گرم کوفش و موزه را بدوشش سوراخ کرده کاسمو را  
 بسته از آن بگوراند تا دوخته شود و بتاری هفت خواتم و ستاد فرجی و صفت بیابانی  
 نظم نموده که جو کاسمو کیمای بی ترک چو شاخ درختان رنگ که همه بی ناز حکیم  
 سوزانی است که آب نوزاد نهاره و کعب را کاسمو کم بیش نوزادش همه رنگ  
 نوزاد کاسه دومین دارد اول معروف دوم طبل و نهاره بود و دستاد فرجی و در نهاره  
 نظم نموده که بل کاسه همانا که بی زان نریند ما بچشمه خوش کمتر پوشش بر دل دارد  
 کاسه پشت لاک است باشد سیف اسفندی گفته که لغز خور و جرب نوزاد فلک کاس  
 منبت و زنده شدی خنک شیر دایه اطفال کان کاس درویشان انگلیس شمالی را گویند  
 و آن هست سواره است مانند تاجی بر دست و کور کیش و زمیانش و عقوبت امد کاس  
 رود نام رودخانه باشد حکیم فرموده که بسختی که نمت از در کاسه رود و جهان

رنج و بیفت بر کاسه بود کاسه که نقاره خانه را گویند و چهره و گفته است بنظر آن  
 کاسه گاه: نرم تر گردانند و نفس راه بر راه کاسه که چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام  
 نوازیست موسیقی بحسب الدین حرماقانی گفته است حالت سر و چنان است که در  
 دارد و نفس ببل و آن بدیه کاسه که سیف استقرکی راست است نوبت که بازنی چون  
 شش و سوراوه همچون دماغه و دره سوره کاسه که گشته: سیوم نام خط الست از جمله هفت  
 خط که در جام هم بوده و آنرا خط کاسه که گویند چهارم نقاره نواز را گویند کاسه که در آن گدارا  
 گویند حکیم خاقانی فرماید: و درین کعبه جان خرج زرین کاسه را از بی در و دره جای  
 کاسه که در آن دیده اند کاسه سیمانی یعنی کاسه درویشان است که مرقوم شد کاشن  
 و دومی دارد اول کاسه است که در محل طلب جبری بطریق آرد و گوید و آنرا کاسه حاج نیز گویند  
 خواص حافظ شیرازی فرماید: کاسن حافظ بسراحد کعبه بودی: تا ز دنیا و دهر  
 کس او بر بودی: دوم است که نام شهریت کاسن مولوی معنوی بنظم آورده  
 سه که عمر نامی از شهر لواز کاس: کس نه فروشد لبصد انگشت لوازش کاس: نه  
 خانه مخضر را گویند سیخ راست است: چو خلوت در میان آمد بخوام شمع کاس: نه  
 تمنای هم نیست چو ویداری نیم: و این لفظ که شبانه مرغان نیز اطلاق گشته بخانه  
 حکیم خاقانی گفته است از مزلج اهل عالم مردمی خوی از آن که مرکز از کاشانه های  
 برنج است کاسه تمام قره است از ولایت برسنه که آنرا کشمیر شهر گویند آورده  
 است که از دست و درخت سرو باطالع سعادت نده اند یکی در همین قریه دیگر در قریه  
 زردکوس و عقیده محوسیان است که زردست شمع سر از دست آورده  
 حکیم نظام الدین ظاهر و او ایمن که در آن وقت حاکم حراتان بودند نوشت  
 که آن قطع نمایند و برگردانند و نهاده اند و نهاده اند و نهاده اند و نهاده اند  
 و نهاده اند و نهاده اند و نهاده اند و نهاده اند و نهاده اند و نهاده اند  
 بقول مولف تاریخ جهانگیری از غرانی درخت و ناسه آتش و فلین و امین یک فرار  
 چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و در آن درخت است و هفت تازیانه

و هر زمانه در سبزه در بچ ارس بود کونید که در سایه آن زیاوه از دوه هزار کاود کونید و در  
 میگردند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار در زیر آن درخت اسپان داشتند و  
 اندرخت بهشت در آن حد و زمین بزرگ و بکار نر ناد بنا بسیار خلل فاحش داشت  
 و اصف مرغان از حد هر بیرون آمدند چنانکه هوا پوشیده گشت و با انواع احوال و حیوانات  
 نوحه و زاری میکردند و کونید آن و کاروان که در سایه اوی آر میدیدند همه ناله و زاری  
 آغاز نموده جبرج تنه آن بایستاد و نقل نمودن باطنه فرار درم شد و دستهای  
 بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و در آن درخت یک مثل جگر به رسیدند و  
 عباس را به شب غلامان او پاره پاره کردند و امیر معمری فرماید سه ترک نر را و جوینو  
 لگا شتوانند سه و نهال جوینو بکار شمشیر انداخته و دو معنی دارد اول نخ را کونید و شتاد  
 رد و کی راست به گرفت آب کاسه ز سرهای سخت و حوزین ورق کشت بخت  
 و درخت دوم یعنی کاره است که مرقوم شد کاشته بایاد معروف نوعی از جنبت بود  
 که بر وی آن اکنه میریزند و نقاشی کتد چنانچه شبیه بخت شود و شرح آن در ذیل است  
 کاغ مرقوم شد شمع او جدی فرماید کاشته و اجرب بهر خورده مال قارون بزم  
 فرو برده هم او کوبیده که خنجر کاسه است خانه باجی دل بکیر و جوش میشن  
 و بایاد مجهول محض کاسکی باشد حکیم براری فستقانی کوبیده کنون در دست  
 بایاد و دست باوی که کاشته از ترار مادر ترادی هم او کوبیده ز خط کوه افسانی تو  
 یاری مرا کاشته تو بودی باو کاری کاغ مرقوم شد در اول آن را کونید حکیم قطر آن است  
 سه از ابر تیره برق نیاید و زیباک جو سرنج دو و نهال از سر و د کاغ مرقوم شد  
 و نماید چندان شراب ریخت کنون ساقی از سبزه مستقیان خاک ازین فیض  
 کرده کاغ مرقوم ناله و فریاد بود عموما چنانچه مولوی نظم نموده سه آنکه از شمای  
 عالم زایش او کاغ کرده تا فزون بخواند عشق و در دل اوی و در ابوالفرج مرقوم شد  
 سه جو شخص است آن مرقوم خواهد یارب که در هر حشره برق است باطن  
 رو کوس خورده کوس سکن به تک رو کاغ کرده باو غافل و فرماید کاغ را خورند



نصیب از عبد الرحمن جامی نظم نموده است حامی از نطق زمان نیست خون رسیده کس از طبعی  
 کس که سخن کلاغ کاغذ مابین مفتوح بکاف بده یعنی نشاء و خوری باشد کلاغ کلاغ  
 بایک کلاغ در باغ باشد بر مان الدین نبرد گفته شد ز لون مختلف چون خانه صباغ باغ  
 باغ بیرون شد ز باغ و ماند از در کاغذ کلاغ مابین مصنوم و لون مفتوح در اختیار  
 جانبد گیت سرخ زهر و در و پرو نقطه های سیاه باشد گویند بستر میان بالز با  
 پیدا شود و از آفتاب سازد و بتاری اثر الدوخ خوانند کاف معف کاف بود  
 حکیم فردوس فرماید همی سوی کاف بومان نیز همی آب کرد و داد و کس از حکیم  
 مدعی راست است بداند که زو منوره کوه کاف که سیرج نرزد و در کوه قاف  
 و کافین و کافین معد است کاف و خواند نوعی از کاف و است و شرح ان در ذیل لغت  
 خوانان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کاف و نوعی از کل بابونه بود که انرا بابونه کاف  
 گویند و کاف و جسم نیز خوانند و ساری لقوان مانند کاک شش منق و از داخل مرز و را  
 گویند شش خری گفته است که بر من زند بدین دوست سوخت بر حال من دل زن  
 و کاک و دوم مرد مک چشم باشد ابو الطیب فرموده است جهان همه بادشاه چشم روشن  
 بادشاه از آنکه کند جسم بد جوادش کاک سیوم خری حکم را گویند و گوشت و  
 که خشک کرده قدید سازد کاک خوانند در مردمان بعضی انرا فاق گویند همه معین این  
 بعضی باب است به غریبه تر که در کلام باب است با اتفاق جمهور قاف نیاید پس  
 معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک نامید گفت داد می و دیگر حیوانات لا غررا  
 بواسطه خشک برقی نیز کاک خوانند چنانچه حکیم الوزی هوانک لا غر گفته است و در شش  
 چنان احمقان و خانه خویش سوی سنی کاک شدم هیچ انچه تا بگذردن و رستن همچو  
 بولایه در منکاک شدم عرض حکیم الوزی کاک بمعنی لا غر و خشکی را قافیه مانک است  
 چهارم نامی بود که از کاف و خشک بخفته باشد و معروف ان کاک است و گویند این معنی هم  
 از وزی معنی که پیش ازین مرقوم شد باشد امیر خسرو در تمیید گفته است معنی بود و کاف  
 بر کنار کاک که چو کاف و فاض خوانند منبری مشهور ان اسحاق الطوفی فرموده است بر کاف

بجواب از سری کاک بوی: همچون نان تنگس جاسیری نتوان کرد: پنجم ماه را گویند خنجر  
افتاب کلچ خوانند رضی الدین منیب پوری نظم نموده سه نداشت بهره ز علمی که لوح  
منبرحت: بر زردی موسم در آن قتل شد کاک: هم نام قلو است از قلو زور بخان  
کاکا سه معنی دارد اول تنقلا باشد حکیم سنای دور کس اکوب و اذن اطفال گویند سه  
که بخواند خواه زود و حال: که شهابش بکیر و سخت بال در کنارش نهان کاکا: تا شود  
چراش چون کاک: دوم برادر بکاک را گویند سیوم غلامی را گویند که در خانه بپر شده باشد  
کاکا و نام باریست و همچنان بود که یک کس بر سر پاشیده و ستمها بر زمین نهاده و فرار  
کند که کاکا و در حریفان از لطافت در آمده در سلف گیرند و گویند که کاکا داد و همچنان  
دست نهاده از زنیال حریفان و دوبر کس که بای خود را رساند بجای آویند و انکس  
ماجرایان در نفاق با یکس سلوک همان نمایند که مرقوم شد حکیم الوزی نظم نموده سه  
لکا و حشمه دل را ز غصافی کن: ز لعل لب چه بازی خود کو و کان کار کاکا: کاکایان کار برده  
باشد که انرا بتازی قرط و مصفر خوانند و پنجم انرا هم کار نره و کاکایان گویند کاکره: با کاف  
مکسور برای مفتوح عاقر حاک باشد و انرا کاکره نیز خوانند کاکل: با کات ثانی عجم مفتوح  
کاکل میان نهی را گویند و با کات مضموم نوعی از کاکل است و انرا بتازی خط رد می  
گویند و در معنی از و یکهای مجعنه سوز کاکل مرقوم است کاکو و کاکوب: دو معنی دارد اول برادر  
مادر را گویند و اورا خالو نیز گویند و دوم نام پهلوان است از نام بر سلم بن فریدون که بنده  
دختر که ضحاک بود فردوسه فریاد سه: بنیره سپید از ضحاک بود: مشینم که کاکو کاک  
ناباک بود کاکو لبس باشد که نوشته شد کاکوش بنفش را گویند کاکل بهشت معنی  
وارد اول چشم را گویند امیر خسرو است سه من باب نه گریزی دین زد قلب: معنی  
تسکست و ازین پشت ماه کاک: دوم معنی جای بود میان کال و میان کال معنی  
هم امیر خسرو گوید سه این وصف ضحاک که از رسک رای دوست: پشت هلال  
که مست از میان کال: سیوم زلبه آمده شیخ سعدی است سه ازین خرقی موسی  
کالیده: بدی سر که بروی مالیده: چهارم جز نام را گویند پنجم کاکو باشد ستم نام

نوعی از کل بوده به هم می کشند تا آمده و انرا کالنج و کالو نیز نامند کالاد و معنی دارد اول  
 رخت و متاع بود حکیم سنای فرمایند چه علم امیخته از خصل آنکه سرس که اندر  
 جو زویده با جستر آید گرفته نبرد کالاد امیر خسرو راست سه رفته نمی شود  
 بدل و دیده عشق او: این دزد و رخت کالای دیگر است: دوم معنی نابک و فریاد  
 آمده از کتاب زند نقل نمود کالاد و معنی دارد اول آب کند را گویند که بسیار عین  
 باشد و کنایه ای مثل است که جای که کار نیست که و این مثل بدان گویند که هر جا که  
 کالاد باشد بنیم رود تر گشته میشود و دوم سبک نیک را گویند کالیت باللام مضموم  
 کالبد باشد و انرا کلوب نیز گویند شخ ظفار فرماید این من و این من که در  
 کالیت: هیچ مگویش این قالب است کالیمار باللام موقوف و معنی دارد اول  
 بر زبان کیمان کارزار باشد و دوم مزیع تریخ را خوانند کالجوش باللام موقوف و هم مضموم  
 و در مجهول نوعی از ماضی باشد که در ویشان به پند و انجاست که نان را از  
 خوانند یعنی که جهت اسکینه ریزه میکند و در ویک اندازند که کشک یا باب نرم  
 کرده مار و عشق و اندک ریزه فلفل بر زبان بریزد و سر خوش دانه فرو گیرد  
 و بخورد و کمال اسمعیل راست سه خواجگان بانوا اکنون خوانند کاجی و تعلق و لوت  
 معنی: بینوایان تیرم بر خود گشته و کاسهای کالجوش بکنند کالفت و کلف باللام مضموم  
 و بخارده نای فوقانی مفتوح و احتیای اشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرموده  
 سه یک چیل مرک دارد فاده: هر یک دیگر خود روان کالفت کالک باللام مفتوح و معنی  
 دارد اول که در را گویند و انرا کل و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید آنکس  
 مثل او نیست او میست سارا و استره و کالک نشتر باشد: دوم خر فوزه نارسیده  
 باشد و همانا که انرا بشت بهت که داین نام خوانند کالنج باللام مفتوح نام مبروه  
 نیست مانند کند و رنگ آن مسرچ باشد و زرد کالنج باللام مکسور و بنون زده  
 و هم مفتوح و اخفا فاحته بود هر چند که قاف بر زبان یارست ننماید عوام نیز از  
 انرا قاف خوانند و بجای صفتش گویند کالنج و معنی دارد اول مانند کالنج است

که مرقوم است دوم کوتر را گویند کالوخی گیاهی باشد در غایت بدوی حکیم بخندنی است  
 کهنه و دماغ بیغنه یعنی نه کالوخی بکند و نه بکفرش جای نه کیکر کالوس بدان و ابد باشد شش  
 سه بزرگی را طلبند ختم شاه و داد عقل که سه وری و بزرگی نباید دارد اول و یک را گویند حکیم فرد  
 در صفت معانی شش بهرام کور در شش شفا را گویند سه باشد لبک و مسکه چندی کشیده  
 خریدار شش نماید مدینه غنی گشت پیر شش بر کشیده یکی انگبوس بر در کشیده که دستار بود  
 پس در زیر مسکه بپزند که گوشت شود و کک بپزند و مانده بر نهاده و آن پنج معانی می آید  
 باور است بخوردند و می خوانند یکی نجلی دیگر استند دوم است باشد که از برنج و حنظل  
 و خود مسکه بر نهاده چون نخته شود کشیده تر و شفاف تر تا هم کوفته در روغن سریان کنند و بزرگی  
 ریخته بخورند و این داس خاقد و مان و یلمان است کاله چهارم معنی دارد اول متاع بود و آخر  
 کالای غیر خوانند مولوی معنوی فرماید سه تو حرازی که رسیدند بیا بکن کاله کاسه انسان بپزد  
 رسیدیم او گویند سه ای روز ترس که کالاکرا است چون گرم بگذر عرق باز خرید از فارغیم دوم  
 کدو را گویند عنوما که ویرا که در آن شرب کند خصوصاً حکیم الفدی است سه کدو را با  
 کردن تپی رو روغن پی سه که زهره بپاشند تا کالاکند سیوم خور و زهر را گویند و آنرا  
 کالاک نیز نامند شمس غری گفته سه آنکه بالیزه طعش با بود مهر و مهر کاله چهارم معنی  
 گویند که بهجت زراعت آراسته و میوه داشته باشند کالیوه و کالیوه دو معنی دارد  
 اول کشته و کج شده بود حکیم سنای فرماید سه آنکه زرافس کل بود کالیوه چه کند نقش  
 نفس با ذوق مینوچری راست سه نامه بیل سحر گاهان و باد من کوی مردم مسکه  
 کالیوه و بتند آکنده شیخ سعدی راست سه چنانش حرف کرد کالیوه رنگ بوس زویر  
 خریک خنک دوم معنی آکنده شیخ سعدی قلم نموده سه نیم کنان گفت گاهی  
 تیر موش به هم که گفتار باطل موش چو کالیوه دانند اهل شست بگویند نیکو بوم رجب  
 هست که اگر بدینند نماند خوشتر گفتار بدو امن اندر ششم کالی محافظه کفایان باشد  
 مولوی معنوی است سه زبرد کاتی بدو علی باد بر کوشن با سبل و کالای با کالیوه  
 کالوخی است که مرقوم شد کاله بایم مفتوح سه معنی دارد اول معنی کال آمده و آخر اتاری

عنا صید

مرا گویند شیخ نظامی فرموده سه کامرول کرچه ز جهان خوشتر است عاقبت اندیش از آن  
خوشتر است دوم خبری باشد که انانرا زمان بسازند محتسب آن خورش سیمون نوبت  
از صفات کامل که نزد یک بهرود و لغت است و کان دو معنی دارد اول معروف است دوم  
بمنجه کردن آمده است و فرعی به ترتیب نظم نموده سه مادی کف را در او و کان که هر یک بر  
ایلی کو و کان دلی تین حکیم فطران گفته سه اگر کج را مس اندر دو همیشه نسج بکار دانش  
اندر دو همه مکان گانانی عقل و ادراک و ادان بود حکیم بسنای فرماید سه مرترا عظم  
و شمن دانا بهتر از دوستان همه گانا حکیم فطران راست سه اگر چه بهتر من منطی اگر چه بهتر دانا  
خودش کمتر من سایل ز فیضش کمتر گانا کار خوین شده فرما را گویند او ستاد رود و نظم  
نموده سه عجب نباشد اگر از نحو است طالع محققان در از هر دو اگر انا دم کانون است آن  
گویند خاقانی نظم نموده سه امشب من و لوحی و موبت هر سه دو حدیث را اندر یکدم  
کانون شده قبل من رز راست و کانون شده کنه گاه جب هم در کانون اصلش املیس  
و رقانون علم شخص اوم حکیم اوزی راست سه لمه و رسله کانون شده بر خفه بجان افی  
گاه را با یک و مر جان عصمت کانی کانون مکسور و یاد معروف و رای مضموم طوریون بود  
این را اودی است که بخت دفع استقا بکار نیز کاداک و کاداک بوج و میانه تپی را  
گویند حکیم سوزنی راست سه چو کریم خانه که هر کایک چو مار سندی ره یافته هر کاداک  
ابوالفوح رو به گوید سه حد و دم در اهلیت رای افتاب یقین کند کاداک کادیانی در حق  
و کادیانی در حقش نام علم در بیرون بود چه در حقش علم را گویند کادیانی مشوب نگاه  
اینک است تفصیل این اجمال آنکه چون حیثک سلطنت نشست بعد از منی دو نصیبه  
برده شد آواز رخ سرطان بداد شد و آن صورت فدا مار در نظر مردمان در می آید در دو  
بسیار دوت کین ان از مغر سرادی بود بدین واسطه مخلوق بسیار بجهت او گشته شد و نگاه  
طعم انگری بود در صفاتان چند بسیار او گشته بود و دو بسیار ماده بود قی و قازان  
و بعد از مدت نوبت باین دو بسیار نزدیک رسیده کلاه ازین حال بی طاقت شده در آن  
زمان حکم صفاتان بود و نوبت دانا در انواع طلسمات مهر و کلاه ماده انشای داشت

سه موی اندون نمی خورد در کان  
فانش اندون قوی که کان

سه من بران آدم نمیت تو تا بر آید  
رطب را کانا دم نمیشی گفته بود



بنجد متش بفت طارظم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر  
 تو از یک استجاعتی باشی من دفع این ظلم از تو میگویم گاده گفت که در خود این قدر  
 جرأت می یابم در آن وقت گاه چرمی از زوشت بر مالینک که آنکرا در وقت کار بر  
 میان بنزد و در کمر بسته بود آن حکیم از طرفت و صد در صدی و ساعت ساعت بر آن  
 کشید و با گاده گفت که می باید که شوک آن ضحاک بجهت گرفتن پسران تو میزند  
 این جرم را بر سر جوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان حلق بر تو خج سوزد که هیچ  
 با تو مقاومت نتواند کرد بعد از مدت که آن ضحاک بگرفت پسران گاده آمدند  
 و با آنچه حکم وصیت کرده بود عمل نمود مردم به جمع گشتند و او را بسواری پذیرفته بامداد  
 ضحاک حبس کرده بعضی را کشتند و بعضی را کدنا نیند و همچنین بر سر در و ده صفایان  
 رفته او را بقتال آوردند چون این جزو ضحاک رسید شکر نجک گاده فرستاده بایشان  
 خجک کرده همه را مهدم گردانید و قصه مرث که نجک آدمی آمد چون چشم ایشان بر آن  
 جرم علمی افتاد همه مهزم میگردد و بدید تا آنرا گاه فرید و بر او است و تا ضحاک نجک کرده  
 زیاده نپای او را بگرفت چنانچه در تاریخ مرقوم است و فرموده آن جرم را در نمود قاصح  
 ساخت و از کادایانی و ریش نام نهادند و در ریش کادایانی تیر گویند و بعد از فرزند  
 هر کس سلاطین محام نفیس می افتاد و چنانچه تمام تمام مقومان از بها کردن آن عاجز آمدند  
 و همچنین سلاطین عجم آنرا عزمی داشتند و در هر شکلی که آن علم بود البته فتح از آن لشکر  
 بود تا زمانی که شکر اسلام متوجه ملک عجم گشت و در نجک عجم غالب آمد ابو عبیده  
 نفیحه که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بدید رسید سلیمان فارسی  
 گفت که شکست شما بجهت و ریش کادایانی بوده گویند که محام مردم در وقت آن  
 عاجز آمدند از اسفانت بحضرت مرتضی علیه السلام سرزدان حضرت فرمود که من علاج  
 این بکم پس هر یک در ساعت سعد کشید و آنرا بر علم نصب نمود و درین بوقت  
 لشکر نجک عجم آمدند ایشان و ریش کادایانی را جمله رستم فرزند نجک و سلاطین  
 بعد از آن که شکر از نجک کردند شکر عرب غالب آمد و ریش کادایانی را گرفت و رستم

گشته شد و آن جرم درفش را باره باره کرده بمسلمانان قسم نمودند و کورک باو مفتوح  
 در از زده آشیانه مرغها را کوبید و انرا کالایک و کالوک تیر خراشید و باو او موقوف  
 و را مفتوح برگیر باشد و آن نسبه است بجای کویک و انرا از خیار کرد و کورک نیز نموده  
 و در سر که انداخته اخیار گشته کا و بجک خیار و باو رنگی را کوبید که سبز و تازه بابت کا و  
 معنی کاغذ است که مذکور شد و معنی کرم شب تاب را کوبید و انرا عروسک هم خوانند  
 کا و دو معنی دارد اول نام آنکه گریست مشهور و شرح لعل او در لغت کا و یانی درفش  
 مرقوم شد حکیم خاقانی گوید که کا و بهرام نیک زخم بر سر دیو در و کان کوره سندان  
 حکیم دوم ناله مشک را خواسته ما پیش کم شدن بود که اینکال با مفتوح و نون زده  
 کیکت نرا کوبید حکیم زجاجی نظم نموده سه جمال لاله و سه خواهر بر عاری سیم چنانکه ماه  
 رود و در طریق آنگان کا بود و معنی دارد اول نام قرالیت که انرا کویک هم گویند و تباری  
 حسن نامند و دوم خبازه و انرا کالایک و کویک تیر حکیم فردوس میفرماید در صفت آمدن از  
 مرز بدشت نجر کاهی که شفا و جالبها کند و رستم را باو ابج دران چاه افکنده هلاک  
 ساخته بود و آوردن با تو بهیا و بیرون مرد و را بد خنجا گوید که باید بدان گشت نجر کا  
 بجای کا کند بود و چاه بیرون بسیار کا بود نخت نهاده نخت زیاده نخت و تران نجرانی  
 نهم ملکی از ملوک بنی اسرائیل کا بود که معنی اجر کا بود حکیم فردوس گفته که دران  
 پس بکا کند موبد کش میان نهنگان مغر و کشن بیا کند یکسر بکا و نشت  
 بدینسان تنش بکشد خشک بکا بود رز و در معراج سوی پارس رفت آن  
 خداوند تاج فصل کاف بجای کا باره دو معنی دارد اول کلمه کا بود دوم عار باشد کاری چیزی  
 غلام و نایبند را کوبید نشت عر کفته سه و نیا کوز است اگر بیداری و در خواب سایش  
 اگر تو نیا داری و نیا هم در عر و در و باری پس عر مسوز روز کاری کاری کا  
 سه معنی دارد اول دیدن بدین باشد خواه عمید یو کی راست سه عجب نبود  
 که از تا تیر عد است همه بر تاک بار و کار از قسم و و نرا ان گرفتن نیز گویند نشت  
 نظامی فرماید که حکم ترا درم این نه زده رشته در دست کمره بر کمره این همه

و نذران کو اکیه بگاویک کر مش را بکث و نذران حکیم خاقانی گوید سه بنده و نذران خوشیم که  
 بگاوی نفس کرد بر سین باروی او و دوم انواع مقرر از بود مانند مقرض حاجه و کاغذ  
 بریدن و سر شمع که متن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست سه نام در خط  
 فرمان تو ببردن نشود و ستم از پیش تو چون شیخ بگاوی حکیم سنای نظم نموده سه  
 تو که در بند حرص و از مندی همچون زرد و زردمان کار شدی سیوم علف را نامزد و زردمان  
 بزدی کاسر خوانند کاز و کازر لیسانه را گویند که در روزهای عید و جشن از نام با شمع  
 دخت بیاورند و کولان بر زینان استاده و زهوا آید و زرد و زردمانی که بر د  
 نشسته نوشکی نهاده و اطفال را بران خوانا بنده بخینانند تا بخواب روند انرا با دج نیز خوانند  
 و بتاری کاشت یعنی گردانید حکیم فردوسی فرمود سه ترابک بزبان بران بر کاشت  
 بداد ز ایران و زوران بکاشت حکیم اسدی ز راست سه گرفتار دم رسب بر جای داشت  
 ز بلای سخن فلاح نکاشت و کاستن مصدر است یعنی گردانیدن باشد کاشت  
 معنی دارد اول معنی دور و دامن از دور شدن و مکالمه معنی دور شود و حکیم سنای  
 در تغیر خواب گوید طبیب باشد و دکنه اند خواب ای یکی را خبان و گرم تاب رخت  
 این نوع را که بر بالنده محنت ان جنس را که بر بالنده مولوی معنوی راست سه هر که ادب  
 دوا ندسوی مکر ای که کدالت لکدوب و مکالمه از کدش دوم نام خدایت که دایه ان  
 بغایت ریزه باشد و انرا کاورس و کاروسه نیز خوانند و میر خرد و فرموده سه  
 بر گردان و فیه هر شعر تر ملک از ان مکر خور که ملک بهر کال هم او گوید نام و ان  
 و ان چن تور و ای مزع دانه چین طادس محن جبت کی گشت کال و سیوم خال را  
 مانند دانه اسکال نیز خوانند سیف اسفری و نایده عذره بجم تو و لیکن نشود  
 نیمه شیر فلک است کالی چهارم و نادر بلبله و شیخ و نایه الدین عطار فرموده سه سیل  
 جو زمرغان قصد نشیند به تهدید و خوشید و بکالید کی از فدا نظم نموده سه همچون دانه  
 مکر تو بر دیال زخم هر سو که بر کوی رسم کال زخم نیم معنی غلظت آمده است نیم نوعی  
 از غلبه رزم در باشد و انرا عذره شیر گویند و بتاری زینا خوانند نیم عذره چیده را گویند و نایده

و ستر باشد ششم مرد س نامند کالبنک بلام مقتوح بنون روزه و کاف عجمی کاست که در میان  
 بهار و زراعت بود و کندم بر و دید غوره کند کنگره دار مانند غوره لاله و اندون ان خیزد  
 معرود باشد و خوردنش منته و دیوانگی بمش به که آدمی را بی شور کند و انرا هم نیک  
 تیر نامند حکیم سوزنی نظم نموده سه نایک کالبنک بدیوانگی کشیده و یوانه باد  
 ختم بود نیک کالبنک در رویش غنچه است سه کز تر نهر خست طبع لم خوش  
 اردو به پیش ترک کی مهر کالبنک آری عجمیت چین تازان کس کش حش  
 معرود کالبنک و یک کاله سه معنی دارد اول بمعنی تحسین کال است که مرقوم شد حکیم  
 حکیم سنای راست سه دوستی کز زنی بیایا کشد ازلی دینه نوشت کاله کشد دوم  
 کلوه بیند بر روزه بود که بخت رستن و خزان ساخته باشند سیوم جوان باشد  
 و انرا مال نیز خوانند کام سه معنی دارد اول قدم دان معنی معروف است دوم کام  
 اسب را گویند حکیم سوزنی فرماید سه ز خاک شمس فلک را کند که ناکرد و سیام  
 کام رکاب بریق تور کند سیوم ده در و تبار خوانند مولوی معنوی راست سه  
 طفت رویش سوی مصدر میکند او معرود رشت نادر باشد که مرقوم شد کاله داره و معنی  
 دارد اول کاله کاله را گویند و انرا کوباره نیز خوانند و این همین گفته سه چون شیر به بکینه  
 می باشد در جهان مانند کاله چشم رکاره بر طراز دوم مخف کاله پوره بود استاد فری  
 نظم نموده سه ز کاله خون بای بیرون نهادی گمان بر کفری و روین و خور کاله  
 این آینه باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را باو شد یار نمایند و انرا بجهت و  
 سیاریم خوانند شیخ نظامی فرماید سه کلاه زر بر کلاه بند و لباد ز کلاه این و کلاه چید  
 مراد کلاه چید و کلاه چید نام کز فرزدین است که فرزدین بهشت ان از بصورت کلاه میش  
 ساخته بانگر داد تا مانند ان بخت او ساختند کلاه چیم کلی بود که بیوش سنفید باشد  
 و انرا زون نرود و انرا بهاره و یوانه کلاه تیر گویند و تیاری عین انقر و احراق المرفه و حوال  
 دور مهر کراسی و در موصی سجه الکا نور و یونان خوانند طبیبان کرم و خنک اگر آب  
 انرا گرفته بر اعضای حوالی امین بمالند قوت محاببت کام دهد و اودان بوبیدن ان

میکنند که اگر سوزنی باشد  
 در سینه و در بطن  
 چنانچه

سبب آورد و در دیگر دو الکالاید بنوع نظامی فسر مایه سه شمال المیزه هر سو خروشته  
 زده بر کاوشی قبل کوشی هم او کوید سه ز بس کش حشیم و پیل کوشی است چینی  
 چون کلبه کوهر فروش است کاود و ماد او مکسور کاو کوپی بود کاودم ناو او مو قوت و ال  
 مضموم بفر باشد و انرا سبب بنیز گویند حکیم اسی ریاست سه بر آفاده دم مهره و کاودم  
 شند از کوا آنها خور و ماه کم کاود و کس و کاود و شش طرفه باشد سر کشاده که بن از سزا  
 نیک س ازند و دوشتر ماده کاود و کاود میش در میان ان بدوشند و انرا بتاری علیه  
 و جلست خوانند اما کمال گفته سه وی گفت بخند استرف خروار ان ای لاک و مات  
 کاود و شش کش من و بسیار به خنده مکشی و این بی تنغ میا و است افتد براتی  
 ملک الشوا حکیم روحی گفته سه ختم خروچون کاود و شش از قافه دو دوست بر آمد  
 کاود و ای اهن ولی عقل را گویند کاود رنگ معنی کاو پیکر است که مرقوم شد حکیم حاجی  
 فرماید سه جو سلطان جات وید شد سوی جنگ بجنگ ابز و ان کرزه کاود رنگ  
 کاود زهره سنگی باشد که در میان زم پیدا شود گویند که در میان شیر و ان او سنگی  
 کرد و در ان از کاوان هند وستان بهم رسد و مانند تازمه بعد و درون و خامیت خمر  
 زهره کاود کو سفند مانت مثل زرده تخم مرغ است و بیشتر نری اندر خوانند و تباری حور الخیر  
 گویند مغرب ان در مرغ است کاود سار و کاود سر منته ماه و چهار است که مذکور شد حکیم سوزنی است  
 سه چو کاود سار فریدون از تار مانه تو زرم تو علم کاو یانی شود پیدا کاود شک بمعنی عا شک  
 که مرقوم شد کاود شش صمغ در خشت که سابق کوتاه دارد و برک ان میرک انچه مانند بود و  
 از بزرگ انچه کرد و ترو کو شک تر باشد گویند که برک ان مسل و نقون است از ان در انچه بود  
 سابق ان چن خارزه کشیده بود و کل ان زرد باشد و کشت خوشبوی و نیز صمغ  
 ان جنان و سابق وی بشکافند صمغ بیرون اید و بهتر من ان بود که بلون ر غصه ان  
 باشد و در آب زود حل شود و اول که بیرون آید سفید بود چون خشک شود زرد گردد  
 چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک و مغرب ان جاد و سبز بود کاود کاود  
 کاود زره ناو او اول مکسور کاوی را گویند که در ان زمین شد مایه گفته در ان نسبت به ام گفته



نکاتیک است در در سواد خواندن و درین کار که از حکیم سنای فرستاده گوشت برکاو  
 نیکوتر نیست و در اینست که و با او موقوف هر را گویند که در کوه کاورا گویند  
 کاورا در طرف کبر و دروغ باشد و در بعضی از اینها که منقوطة نیز قوم است  
 که به شش منته دارد اول تحت باوستان باشد و آنرا آماج نیز گویند عزالدین  
 طبعی است آن قصه خوانده که مسیحایون نیز از آفتاب افسر و ابرج کاه یافت  
 دوم وقت بود این مرد و منته به ترتیب شیخ نظام منوده سه بابین هر روز  
 باشد شده بر سر کاه هر یک کاه سیوم بود باشد که در وقت و امثال آن بکار از حکیم از  
 گفته است با سوده که خیال خجوتق تن عدل بکار و چون نوزده افر کاه چهارم صبح را گویند  
 چنانچه بیکاه و یکده شام را گویند حکیم انوری فرستاده سده از شوق خاک در که تو  
 بر اینست یکده کاه پنجم کاه بود این منته بدون ترکیب اطلاق نمی آید مانند کاه و شکر کاه  
 و جلوه کاه منته نام حدی ستاره باشد کاه باره و کاسین بارسیان گویند که منته  
 عالم را شش کاه افسرید و آنرا کاه باره خوانند و گویند که واضح این زردست  
 و این شش کاه را باران شش نموده که در کتب سماوی مذکور است که خدا تعالی عالم را  
 شش روز و یک روز و یک روز اول کای نامی دارد به تعلیم هر اول کاه پنج روز و شش نماید و چهار  
 س از روز و شش و طرب مشغول کردن از روزی که در آن مذکور است کاه کوهسار اول  
 نام آن منته نور زم است و روز و باشد روزی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت میزدان لایق  
 روز و باشد روز و استخوان را از شش با تمام رسانید و کاه کاهسار دوم که نام آن میزدان  
 باشد و روز و بود از تیر ماه قدیم آورده اند که این دو سیاحت از این روز تا شصت روز از شش  
 آب را تمام کرد و کاه کاهسار سیوم که آنرا ستیسم نامند است و در وقت از شش روز  
 ماه قدیم گفته اند که باری عز و جل از این روز تا شصت روز و پنج روز از شش نباتات و در  
 با شش رسانید و کاه کاهسار که پنجم مرقوم است به منته باریم هر روز و از ازادی بهشت  
 ماه قدیم مرقوم است که واجب تقی از این روز تا شصت روز و در روز حیوانات را  
 بیافرید و مرقوم که مجموع حیوانات جزیره و میرنده و است و شصت و دو سده اند

همیشه

و سرده بمعنی نوعیت گویند که ازین جمله یک صد و هشتاد و دو سرده مرده باشد و یک صد  
 و دو سرده برنده و گاه و گاه بار ششم که نام کران سه کاهنار باشد آید و در روایت است که در  
 تحسین لوزار است بهرام گفته سه همه از سوادینش شاد گشته مرا از جمله کاهنار و درین  
 ابله‌های مرقوم است که اول کاه اول یازدهم دی ماه بود اول کاه دوم اسفند از یازدهم دی ماه است  
 و اول کاه سیوم است ششم اردی بهشت ماه است و اول کاه دوم است و ششم نیز ماه است  
 و اول کاه سیوم شازدهم شهریور ماه و اول کاه چهارم یازدهم مهر ماه و اول کاه پنجم یازدهم  
 دی ماه اول کاه ششم اول خجسته دریده که در آخر اسفند از یازدهم بود و در حقیقت اسباب مذکور  
 در هر اول کاهی همه متفق بودند لیکن هر آنکه هر اول کاه در کدام روزه است چون اختلاف  
 کرده بودند اختلاف باز نموده بود کاهواره کاهواره گویند مولوی معنوی فرمایند  
 وقت طهارت که بودم شیر خوار کاهواره که جانید او فصل لایه سه معنی دارد اول غلق  
 و حیرت زبانی بود حکیم خاقانی فرمایند پس لایه که نمودم دلدار نه بدرفت و صد بار  
 فغان کردم یک بار نه بدرفت دوم سخن و انرا لایه نیز گویند کمال اسمعیل است  
 من بودم دوشن ان بیت بنده لایه از من لایه بود از روی همه ماه شب رفت حدیث من  
 بیابان نرسید شب را چه کینه قصه من بود دراز سیوم بازی را گویند لا تو با با و فغانی مخمور  
 و در او مروت سه معنی دارد اول نروبان باشد او ستاد و غنی فرمایند و ست زبان  
 بدو نرسد کس راه آری گاه بر بر شد لایه دوم خوب کردی بود که یک جانب ان بلند  
 سازند و میروی محمی ضرب کتد درین سها بر کردن ان بحجیه لطفال بگردانند سیوم  
 نکران نامند لایه دوم معنی دارد اول بر نه بود مولوی معنوی سه بر سر عشق نورانی  
 حاج اندران دم که عشق بین لایه دوم سنگ ماده را گویند و انرا الاکس نیز نامند  
 هم مولوی معنوی فرمایند سه غنی ترسم و دوستش در خیالش که باشد و سمنش چون  
 سک لایه و با هم غمی بازی را گویند و انرا الاغ نیز خوانند لایه قافله باشد و انرا اجاق  
 و پن نیز گویند و بنزدی الایچی نامند لایه معنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب  
 گفته نمیشود و چنانکه سنگ لایه دو لایه بود و لایه معنی جای سنگ و جای دیو و جای

و غیر از این ستم محل استقال این کلمه دیده شده سنگ لایخ و لایخ و شمع و غیره شولسبیل نظر دارند  
 فاما در لایخ و غیره از حباب سبب نامرئی و بیکر نظر رسیده شیخ نظامی فرموده است چندی  
 کلمه در سنگ لایخ شکوفه دارد و در شاخ شاکش لایخ شده و لایخ باخدا مکسور و شین  
 منقوط تملج باشد لایخ شده معنی دارد اولی محب و نهکان بمعنی بنای دیوار و تملج  
 با وجود آنکه بتلا در هم بمعنی دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر از شوا نیز بمعنی بنای دیوار  
 نظم نموده اند چنانکه حکیم سوزنی گفته است شود بنیه با خراب و نبات اگر از حاد دارم  
 فولاد لایخ محب بیکر بقید نظم آورده است و لایخ مجوی سلامت را نشان وجود که هر وقت  
 و حسرت نهاده اند ش لایخ محاری و لایخ سبت که در اینجا گفته نیز لایخ بمعنی سحر و لایخ  
 و نیلا و لایخ بن دیوار نظم نموده است معنی همی بکداری سازد سر لایخ چنان بند که  
 برادر و بنیاد برین تقدیر می باید که لایخ دیوار باشد تا سر لایخ و بنیاد بر سر دیوار و بنیاد  
 دیوار صادق آمده چنانچه ستمش مخفی فرماید لایخ را بر بنای حکم نه که کند لایخ و لایخ  
 دوم بر زده دیوار کل و نجس را گویند و اندر شیراز است بالون مکسور و بنین زده بای  
 عجمی معنوم نامند او ستاد فرخی راست است بنا شکسته و بتجانها شکسته زبانی چهار  
 قوی بر کشد لایخ را لایخ هم او گوید به خانه فرمطبان را بیکن لایخ لایخ جادوان زری و بن  
 در ستم و بن عادت دارد سیم و بیای بیک و بیای یک بود شرف سفوده  
 فرماید با و همچون لایخ شین تو لایخ نرم است پیش تیغ دشانت با و خرف دیوار لایخ چهارم  
 خاک را نامند میوه جری و نموده است در همه کاری صوری در همه عیب لغو کالبد دیوار  
 کالبد ماز لایخ هم او گوید به بر بردار و درخت از کس کافور بخور از میان لایخ لایخ  
 پنجم لایخ را نامند و شرح این بعد ازین مرقوم خواهد شد که است از غیر و هر دو رنگ  
 لایخ و در جوی در سر ایستان خویش اندر سمرقند از لایخ ستم نام شهر لایخ  
 حکیم فردوسی فرماید به سپاهان بگوید ز کینا و دایه بیکر کین میلا و هم لایخ لایخ و هم کل  
 و شکوفه بود شرف سفوده راست است هر لایخ که از دامن کبیر بر آید از لطف تو بود از  
 خلد لایخ ستم معنی آبادانی آمده لایخ مادیان مفتوح نوعی از مشروبات بود که آنرا

در دوا بکار برند گویند که از زمین یکسان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین  
اخذ شده باشد و بر آن گیاه را دوست دارد و هنگام جرابه و بس و مویش الوده شود بعد از آن  
جداسازند و آنچه بر ریش آن الوده باشد بهتر از آن است که بر آن او بود حکیم خاقانی فرماید  
سه ایهوی مشک نیست چه جاده ز کاو پر گزهر و برک غزلادنی بر آردم لادنه با اولی که سوز  
گیاهی باشد که از پوست ساق او ریمان سازند و آنرا در هندستان سن گویند لادنی  
عقل و احمق را گویند و او صمدی فرماید سه نه بر که بر زن دغا دلا بود بیشتر تر است سبز ماه  
بود و از نام دهی است از مصافات جام بویهای جای گفته سه بود و در دراز حیدره بجهت و  
باک بر قلندره: نو زاید بلا داشت فاسق: امر لای دیده شد برو عاشق لاشش و معنی اولی  
ایمیشم فرماید بود حکیم انوری نظم نموده سه از نه خرد و سخن سوار خط طبع: درجه افند نه  
برو بیاره حاجی لاس: امیرالدین اخشیکی راست سه سج است بر و درون و غل  
راست کوی کبابه راست است: دوم ماده هر حیوان را گویند عموما و سنگ ماده را حصو صفا  
خوانند و از الاخ نیز نامند لاسکوی یا بسن و کات معشوق و دلا معروف نام جانور است  
کوچک خوش اواز و میوه می گویند سه خول المیزه کوی زنده و لاسکوی: از درختی بد رختی متولد  
و گویند لاش سه معنی دارد اول تاراج و عارت بود حکیم سنائی فرماید سه روح کاران کنه  
نزد که دلا از باستاند حکیم خاقانی راست سه فاش کند شیخ قواعد انتقام: لاش کند و روح تو مایه  
روزگار و دوم صنایع و در یونان و فرماید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده سه بله اسر  
خط فاش نمی باید کرد: انجمن کار سخن لاس نمی باید کرد: سیوم معنی هیچ و چیز اندک شیخ سعدی  
شیرازی گفته سه برین زمین که نوبت ملوک طبعی نند: که ملک روی زمین بین شان نیز زو لاش  
لاش اسب و هر زون را گویند حکیم سنائی فرماید سه مالگیر تو باری است و دوان: نو زایل  
لشک و لاشه خزان: حکیم نیریزی قهستانی فرموده سه این طوطی حیرنی نیست  
لانه بر ازین همه لاش لاغ و معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی راست سه  
امروز روزش وی امسال باغ لاغ: نیکوست حال ما که نیکو ما و حال باغ: امیر خسرو گفته  
منم که بی لاشه در دواغ میسوزم تو لایه دانی پس لاغ لاغ می سوزم: دوم منزل فطرت باشد

حکیم نزاری قیامت گفته سه فکر معلوم میفرماید که اگر کسی در چهار مرتبه  
 اول تقاره و کاسه جوین باشد حکیم سوز را راست سه همه بیاک که ناک و در هر سبکی بلب  
 موجرت کوی بویس نوشکوار حکیم نزاری قیامت گفته و باید سه سیوه مستان جالاک است فی  
 برکت مانعالب لاک می دوم لاک است را گویند حکیم سنای نظم نموده سه لاک کرم  
 بهشت خویش گرفت بعد از آن راه خویش گرفت سیوم داروی باشد و آن شش است  
 که سبب پروت بهار بر شمع و رخت کنار و چند رخت دیگر که مخصوص ملک هندو گشت  
 بهنجد کرو و دانه کوفته بر نذر و آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه را بد آن رنگ کتد و رنگ  
 نزاری باشد و نشستن را بل نشود مصور اول و ثانیان بقصور نقاشی بکار بر نذر و حاله  
 و سفل آن خجود منبر و کار و امثال آنرا در دست حکم کتد و خیزن بسیار جالبکار و چگونگی  
 از غایت استظهار داده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا رنگ و لکانیز گویند حکیم سنای  
 گفته سه زین بیش عکس خون زکوه خاک آسمان را کند و برخی لاک ابوالفتح گوید  
 سه شرح زاید در مشهور است و قوم زرد زکمان خوف تو لاک چهارم خری زولین و  
 ضایع را گویند و اینکات نیز گویند حکیم سوز را گفته سه بر یکی همچون سبک لاک و آن  
 نوبت بوی افت فضل لاک و قنوج و برک سبوی و در غری معنی عبادین و خوا و تمدن آید  
 لاک سه معنی دارد اول کبک باشد حکیم الوزی فرماید سه بحسب قدر رفیعش هارم نیست  
 بهمن رای معین زبان حجت لال و هم رنگ مسیح را گویند او ستاد فرقی نظم فرموده سه  
 آن تازه کل لال که در باغ و در باغ کتوتر بگری چشم شود لال دوم رنگ مسیح را گویند سیوا  
 نام جوهری که آنخانه که رنگ آن مسیح باشد و بهترین در جاس آن از کوه برستان حاصل  
 شود و سرب آن لال است لالا و معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مو لوی  
 معنی فرماید سه همین دست که آن شاید رسید آن مکن رقص که لالا می رود  
 کال اسبیل نظم نموده سه شب لال با لایکی او بر خاست جو در کن از آنش آفرید  
 خوش در خندید گویم کیا ای است که از طرف که مغفله تو روند بجهت او سیر بخور کردن  
 بیایت نافع باشد لالا سیر از آنجا باشد و آنرا لاله سیر اینتر گویند لاس بلغم محتوج



نوی آریافته ابریشم باشد که شرح زنک شود نهایت نازک لطیف بود انرا لاج نیر گویند  
بدر جای هر دست سه درکار که صنع قدیم بود بهشتان از کرم برادر انرا هم لواطلسن که در قدیم  
باع کنند فضل بود بیا که بر سر کسب رهند حکم تو لاسن و نیز بان علی اهل نند و معنی دارد اول  
روی را گویند و انرا تنبازی و چه خوانند و دوم محبت دوستی بود لاک و لاکا و دوم معنی  
دارد اول کفش باشد حکیم معنی فرمایند در پنج ارزان حش فضایل بود که عاشق است  
بر آن لاله روی لاک و در حکیم سنای راست سه بل تا کف پای پیو پیو سم پندار که مهر و  
لاله لکام هم اوید سه اخرا غفل ملک و لیک از روی حسن ستر ناپس باز مید انهم دیای اول لاک  
دوم تاج حروس باشد او ستاد روی نظم کرده سه بتر از یک زرد بدشمن کوش سرخ  
شده چون و ابکای خروش زنک بلام مفتوح بنون زده دکاف عجم زله را گویند و روی  
معنوی فرمایند سه مرتبه سازم که مردم ساغوم تالار انجا یک لاسیکی بر هم هم اد گوید  
سه بار دی دلا لکلی طعام لاسیان کوی لاله و ختری نوی لاله است که کنارای لن نهایت  
سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و انرا در کون نیز نامند و تنبازی شقایق العفان خوانند  
لاله سر خواجه سر باشد و لاله سر اسیر خوانند لام چهار معنی دارد اول زنده و در دشتان را  
گویند حکیم خاقانی فرمایند سه فوکن نظم از روی برا کفن لدم در دیشی که بالام سه پستان  
نماید لاف و لامانی سه شمس طبع راست سه خلق خوشبوی تو با اشاره راجعین می گفت  
کای کل که تبا یا رجه لام از روی دوم غرو مشک و سینه سوخته و نیل لاجوردی را گویند  
که بخت دفع چشم رخم بر پیشانی لاطال بر چهره کشند و انرا چشم ادر نثر خوانند و روی  
معنوی گفته سه سبزی از روی حوله لی نان از آب مسته از روی حوله در رنگ و شراب  
مر ترا حنف غفل و گویا پیش کوه تا خوری تومی دانش را عدد روت بس زیاست لامی هم  
یکس سه صمک باشد لام هم بر روی حسن حکم از روی نظم نموده سه ای او نمیش را  
و خود تو لاف و انکزش از لاجوردی سر طری بر چهره لام سه یوم بمعنی لاف و کذا ص  
لمره حکیم سنای در میان نموده سه مار لالان خواجه زاده بی برگ این سه لاف لام لامانی  
چهارم از روی ابو ابی بلوغ زنی گویند سه بعن بود ووشم نه بار اید نه نو نکر و در ووشم

نی لک لاف

فی تکلف لایزال معنی کندن باشد حکیم سنای فرماید سه چیز است دیدی که نیست که رفتی  
 بی دینیان چه نظیر آنکه از قرآن گذشته کرد و لا اله الا الله سبیل راست سه و الله  
 هیدر کم درین خدمت دانی تو که نیست لاف و لافانی لایحه غیر دشمنک و سبب خسته  
 و لا اله الا الله و امثال آن باشد که بر پیشانی و سیف و جبهه و رخساره اطفال بکشند  
 جهت دفع چشم زخم و انرا چشم آرد نیز گویند خواهد عمید بوی گفته سه تا بود لایحه  
 غیر دشمنک خود را تو غدار تو بر تو باد سوق محبت دایم و در دلم باید ار تو بر تو لا مش  
 بایم کسور و شین منقوط زده و کاف مفتوح و رای زده نام در خدمت که انرا  
 کزوم و لیت و ارد و سارک و اری شده و اغل لب تیر گویند لامک و لامه با  
 بیم مفتوح و و معنی دارد اول چهار گری را گویند که بر بالایی و ستاره به چند حکیم سوزنی  
 راست سه به چیده یکی لامک میرانه بسر بر سر بسته یکی کدک تیر که بکمر بر دوم  
 پدر حضرت نوح است علی الیه السلام و اول لامک و لامکا نیز گویند لان چهار معنی دارد  
 اول یوفای و بی حقیقه باشد مولوی معنوی فرماید سه می آدم زرشک توای  
 یار بوی لان: بر کنده تخم دل از یار مهربان: دوم امر از خباثتین باشد و لان بمعنی چنان  
 بود هم مولوی معنوی نظم نموده است اینچنین کن نماز شرح بیان: و زبیر بر جز  
 و غیره ریش لان: سوم محل انبوی و بسیاری چیز بر او افتاد مانند شاخت رویگار  
 مولوی معنوی فرماید سه در مکدان جز مرده افتاد: ان خر بوردی یکسو نهاده  
 چهارم کو و مناک را گویند بلانده و و معنی دارد اول بمعنی حیانه و افشاند باشد حکیم سنای  
 راست سه یک عقیده و ولایت جا خوانده: بیش هر سفله ریش را لایحه: و دوم است  
 ساسل باشد و انرا اند نیز گویند همانا که لغت هند است لانه سته معنی دارد اول استیانه  
 و خانه مرغان پرانده جانوران چرنده بود مولوی معنوی راست سه تو چون کیو تر  
 بچه زاده این لانه: که تو نبای خود مات این سو کشم هم لو گوید سه به صفا و ملک  
 و امنیت چه دانه: که جو سیمزج به بیند بجهد مست ز لانه: دوم بمعنی صدا و نذر افشانه  
 بردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده است تو و گلشن و قشنت این مایه پ

چه درخت: جد بیل است اینجا هر خط کند لانه لانه سیوم کابل و بیکار بود حکیم نام خضر و کشته  
 کنون پارسای پیکر خوانی: جوی جو مانی لبان خر سر لانه لانه دو معنی دارد اول خاک  
 سفیدی بود که انرا کلاه سازند و بعد از زمستان خانه ها را که بدود سیاه شده باشند  
 سفید کنند سح اوزی فرماید: شود رطلق شهر از دوده شب: چو کلهای عدم شیشه  
 در ریخ زلاده: دوم معنی لایه است که مرقوم شد و انرا لاده تیر گویند حکیم سوزنی گفته  
 کردیم سیم کار کرد و جوزی در بنود سیم لایوس توایم لاوک مابو معنوج و معنی دارد  
 اول بخاری باشد که ربلند که از و را در میان ان خمیر گشته مشرف سفوفه نظم بنوده  
 و چون ترتیب نان و خوان سازی و مگر و به سپهر لاوک باو: هم او گوید سه سفوفه  
 انروز کبیر و قدر که تا این قرصه خورند این لاوک بود: دوم فانی بود نک که انرا لایوس نیز  
 خوانند لاده چهار معنی دارد اول در معنی مترادف است بلایه که مرقوم شد چهارم نام بازیست  
 که انرا حایک نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت حایک مرقوم شد لاخوره مابو معنوم و او  
 بپای کرخ خروزه و هند دانه را گویند و انرا تیر که فاش خوانند مولوی معنوی فرماید  
 سه چشم که چون خروزه است بایری چون خورم: بسکن وید شود قیمت لاخوره لای  
 سخ معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه مزره لای بمعنی مزره کوی بود نجیب الدین  
 حر مابو فانی گوید سه حای که از سخاوت طبیعت سخن رود: هم بهر سفل باشد هم بهر مزره  
 لای: و میلاد بمعنی میگوید باشد مولوی معنوی فرماید: ملا تمم مکنید از دار میلاد  
 بود که کشف نبود حال بنده پیش شما کمال اسمعیل نظم نموده سه حقوق خدمت  
 و آنچه از نظایر اینست: که شرح نموده ان زبان بفرساید: شروع می کنم انرا ان  
 تالافت: مگویم که فلانی در آن میلاد: دوم مولوی از مافیه است که بود که از این  
 و در ملک کبریات تیر شود ان الوان باشد و ساده نیز است و صفت اسفرنگی  
 باست سه اکنون نرنگار فلک را حوا است: هر چه بهر این لای ساده بین است  
 گفته سه پیرامنی که داشت زمانه لای نیست: انرا بیک حاده که گشت سحر درید سیوم  
 کل تیر را گویند مانند کلی که درین توضیحات و جو بهاد و شبه انهم انیند و در وی شراب

دامسال ان باشد هم سیف استنگی راست است مویخ زو شیر زبیر شیر خونی افش  
 کوم به زبیر لای همچو صدف شد نهان چهارم تایی از حابه در لیسان و مانند ان  
 بود چنانچه گویند این حابه مایین و لیسان یک لایست یعنی یکتایت پنجم دره دره  
 کوه را گویند لایینه حابه کوتاهی باشد که درویشان پوشند فصل بم بایرون نام بیج  
 کیا هست که دفع سموم کند و بتفش ان معبر باشد و انرا به بین و مایرون بین  
 گویند و بتاری جلوزر خوانند یوسفی طیب گفته است سینت جد و لایه مایرون بین  
 که مطبف بود جو نوزیدن باز شک با باد نوقانی درای مکسور بنون زده و کاف عجمی  
 باشد حاج دوم معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فرودس فرماید که چون شاه  
 بنشست تخت حاج فرسخ از تو کرد و همی مهر و حاج دوم نام روای روکی است  
 و ادراج نیز گویند و در بعضی از نیکها معراج و معجمی راوی مطلق نیز نوشته اند  
 معجم باجم غبی بود را گویند معجم باجم غبی اول معنوم و ثانی مفتوح فرزند باشد  
 که بدین دارد و در ادراجی افعال بریزند حاج دوم معنی دارد اول زرناسر بود دوم منافق و دوم  
 محبت را گویند شمس فری این هر دو معنی را به ترتیب نظم نموده است بصباح و امن  
 بنشد از تمام عبادت نسیم حاج و در هر سال مروج حاج اوستاد فرماید که زهی بگوید  
 بروست تو محیط کحل نمی بزم بر طبع و عطار و باخ : ماخان و دوم معنی دارد اول فرزند  
 از مضافات سرود دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین حاج باجای موقوف و هم  
 پارسای مکسور سپه را گویند که از نیکان تازی باشد و از نیکان ترک و انرا  
 کدوس هم نامند و در بعضی از نیکان جمع است سپه و پهلوان نوشته اند مختاری است  
 که یکروز حد طبله ترک و حاجی : پس از آنکه داود مردان کار از آن مخفف مادر بود  
 مادر کسبر مال معوی بود که در مسک و کحل مشهور بود مادر زن پدر را گویند کستاد  
 فرخی فرماید که مهر فرزندی بر خواهر نکند است جهان : راست چون مادرانده برده  
 برادر است : دشمن از مع طبع دارد از او نهید گیت کین جهان مادر او نیست که مادر زو نیست  
 مادر هفت معنی دارد اول مردود است دوم مخفف مادر باشد مولوی معنوی فرماید

سه مکرز سر عشق که کرد در بیتی: مانند این عشق ترا ماسودی پیر نیست: سیوم بیمار  
 مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد بیمارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی در  
 بردنش چون قصه نگارستان: همچون دیوانگان بیمارستان: چهارم مخفف مبارک  
 حکیم ناصر خسرو است سه پنجم بخواجه که من پیش تو دارم: پیش من قول فعل خویش بخان  
 مازنم ادکوبد سه مرد را که چون شود چه که جفا باشد: مازنم ادکوبد سه مردی سوی مازنم  
 پنجم کام داری غریب را گویند خواجه مازنم ادکوبد سه غریبان را سخاری مانند حکیم  
 خاقانی نظم نموده سه شور موزند حسود است و لیکن که لایق: شادمانند و نغمه افرا  
 و میخانه اند: دوستاد فرموده سه درد یار نه کام یار خدین مازنم ادکوبد سه غریبان  
 عصیان: ششم معنی زون باشد و این لفظ را در زبان هندی نیز به همین معنی استعمال  
 می کنند معلوم نیست که در باب سه بهم آمده باشد او استاد عسجدی نظم نموده سه  
 اگر ماری در دمی هست طبعش: بصورت چو بکرم سبزه حق حساب بود اندر آماره و آراز  
 نیز گویند مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد  
 مازنم ادکوبد و همه مکرز شین زده و بای غم مفتوح در رفت ثانی با فاعل مفتوح  
 ششم معنی دارد اول رویت و هم است از راههای ششم و نیک است درین روز  
 نگاه کردن و باد و بستان نشن دوم نام ملکی است که قبول باشد برابر و تدبیر امور  
 و مصالحی که در روز مازنم ادکوبد و رفع شود مازنم ادکوبد سیوم نام پدر او مازنم  
 که یکی از موبدان بود مازنم ادکوبد و مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد  
 از فاعل راست سه ز نوک ریح تو چون جان بروی رفیق ختم: بجای تو چو نثار است  
 مرکب مازنم ادکوبد حکیم انوری ز مایده که حسود است عاقل نیست: از و ما  
 از جواب مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد  
 اسبابان گویند سه این ناحیه مشتمل بر پنج و هشت پاره و از مصافات  
 اگر مواضع بهم پیوسته است و شاعری درین معنی گفته سه مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد  
 افتاب اندر دوزخ دریم است مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد مازنم ادکوبد



که دروغ جاتوران در نزد کند و مشرح آن در اخبارات بزرگ تبصیر آورده است مسل  
 خانه آنکسان که طریقی گری روند زانند و زان را روشن یکبار آرزوست چون  
 فعل کار سرافروزی تر کنند تاریخ را برود که ترازد کند و پوست و کرم که مار چوبه کند تن بشکل مار  
 کوزمیر و دشمن کوه و هر دو دست مار خوار کاد کوهی را گویند برای آنکه مار را مجبور  
 باراد مفتوح آورده اند که عبده اصنام را هفت تن بکده بود و تابانی کواکب سیمین منسوب  
 بوده اند و بعضی از آن بتها را سلطانین بزم که برای التماس بکشت از خاطر ایشان سرزد  
 بود و التماس کنند که با مصلحت ایشان تو بهار خوانند و بتانجه پایش که یکی  
 از آن بنوت سبک بر سر و سخی اسفهان واقع است ساخته شده کشتاف  
 ملک بهاران بر طرف کرده تو بهار است مادی بازار موقوف و دال مکتور  
 سرخ رنگ را گویند او ستاد و قیقه گفته است عزتشان و ملک افکن و جلالت  
 همه مادی کشت بخش و اسرار ساز و مارتن از نامها داده است و اورا عمر یان  
 ضحاک خوانند حکیم سوزنی نظم فرموده است که او را در بیرون بار بار کرده بتا زبانه  
 حکم و شاه در حیات او گوید که چو کاوس از بیرون بدید که در بخش شده کرده  
 اک مار سار نهان حکیم اسدی گفته است و گرفت ضحاک شاه جهان و شبنم گفتار  
 اندر نهان و زان مارش خواندی بدشمنت مرا بام بروی بکف از نشت مارستان  
 مارستان را گویند و از اجباری دارا شفا خوانند و مثال این لغت در دیوان لغت  
 مرقوم شده مار که بمعنی مار چوب است که مرقوم شد ما و در محقق نادر اند و اورا مار  
 مانند رتیر گویند مار و مار را گویند و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی ناز  
 دو معنی دارد اول و فر حساب باشد اما در او آوازه نیز خوانند حکیم اسدی فرماید  
 نوری مار چوبیست نیز و نشت بر مار که در حیرت دوم هر را گویند مختاری  
 نظم نموده است بخش عدد از کتب قسمت تو ناکج بود مار خاد و مار مار میره  
 مار و را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید  
 چو آمد گوش سلطان به باد کاش شیطانی چو آمد مار موسیقی به باد بهر مار

سه معنی دارد اول چنین و سکنج باشد دوم مینوچهری راست و صفت اسپ سه پیداست  
 در هم دند در بایش علف نه به پیشش در پنج نه به پهلوی در مازم او گوید ای خوانندی  
 که حکمش که بازل بر نهی به پهلوی گوید که نشیند مازم و دوم مازم او بود حکیم نام خسرو را  
 سه در بدویت زکانت داده باید یکدم طع از زانو شسته چون مازم از لول که سیوم  
 شکاف را گویند نازل نام گوشت در هند مینوچهری فرموده سه ان کرکی با کرکی  
 گوید سخن ترک طوط سخن هندی گوید که مازل مازن و مازو و مازه بار از منقوط مفتوح  
 و استخوان میان پشت باشد و انرا تباری صلب خوانند سه بار از منقوط مفتوح  
 ولایت مازندران را گویند سه سه معنی دارد اول معروف است دوم معنی مان  
 است که نوشته شد سیوم چلی باشد که بر زمین استاده کرده بکشد ناگاه و خا بکشد  
 و هموار شود و انرا ماله نیز خوانند مازن بار از منقوط مضموم و دلو معروف نموده تخت  
 ماز دست که مقوم شد مازه استخوان میان پشت و انرا مازن و مازو نیز گویند  
 حکیم سوزنی را است سه به سبب مازه گاز زمین رسد اسبب بود که شمشیر خنجر را  
 مازن خا مازه در در پشت باشد ماز مازه نام نوعی از طعام باشد مازه و مازو و مازنی  
 باشد که موش در خنجر که مازو که به دیگر جانوران قصد گرفتن نمایند و ستاد و رو و کوفتاید  
 سه کی ماز بر سگین کر به مهرمان کر موش مازو موز کند گاه در بهی مابس و و معنی ده  
 اول را یک را گویند و دوم محقق اساس است و بهندی مازه را مانند و بزبان مردم  
 ایران جنوات باشد ماسه کلیم باشد ماسوج حایه ستمه را گویند ماسر ماسین  
 منقوط مفتوح دست از زنی باشد انکران را که انرا نیز تیر خوانند ماسه ماسین  
 منقوط مضموم سه معنی دارد اول غزال باشد دوم طبق ماضی بود مثل کفیکه که دران  
 سوراخ ماسه میزند و نباحان و حلو امان بدان روغن و شیر و ماسه و امثال  
 ان صاف سازند و انرا ترش دارند نیز گویند سیوم ماضی از نوعی سیمه بود که مردم  
 فقیر و غرو مایه میوشند ماسوره ماسین منقوط مضموم و او جمل می میان نهی باشد  
 که بوده لاهکان و از نو و خشکی راست سه خلیع سبک دست ماسوره کن ماسه

ششمین مکتوب و مکتوبه بایشین منقوله مضمون معروف در تحت اول و ثانی بایشین  
 منقوله مکتوبه را می مجبور در دو معنی اول بابا شو که مرقوم شد مترادف است مکتوبه معنی دارد  
 اول با چه باشد دان و دوازده تو بچه باشد دوم اینرا گویند سیوم آینه باشد که قبله تفنگ  
 در میان آن نهاده التماس بنفک زنند مانع شده معنی دارد اول از نوعی مرغابی باشد و آن را  
 سارکی ماکو بدترکی فعللاج خوانند و اگر کشتش بوی گل آید از الدین اخشکی راست به  
 رنگ و غلبه جنگ شرم پوشا این راه کمی که دارد سینه بر پر و دریا به مجید هر گفته به کردار التماس  
 زهر رجات یافته خلعت سمند مانع دوم نرم و انرا بمن تیر گویند و بوزن زبان که در زبان  
 و آن تیر که بخاری باشد که در ایام زمستان قدر هواید بید کرد و از نوعی دود آید مولوی مخوفی  
 و مایه و در احباب فصل کس بر دبال ترا که کش احباب برفته است مین و مانع هم گوید  
 چونکه خورشید سوی جنوب شده شد جهان منبره و در مین مانع سیوم از کبوتر باشد که هر دبال  
 و سینه مکرون و سبز ناسنج شود و آن سبز را سبز مانع و سنج را سنج مانع خوانند ماکان دو معنی دارد  
 اول نام یکی از حکام بود که بدزد کاکی نام داشته دوم نام ولایت است ماکو دست ازاری  
 باشد جلاله ماکان را که بدانی حاکم باشد از الدین اخشکی گفته به سنده غار حریل اینج کار  
 به حاکم اداریس ماکو کش ماکو موقوف و ماکو مفتوح بخار زده و در هفتم بود از ماکان  
 ماکو مالکانه دو معنی دارد اول بمعنی مالک بود که بعد ازین مرقوم شود دوم نصب باشد مالک  
 بالام و مین مفتوح نام حلوائیت که انرا از مین میزند و بیشتر در ملک کیدان میشود ماکال  
 بالام مضموم و و او معروف خلای را گویند که مرند بزرگ بافته باشد و سنج انرا صاحب  
 فرنگان قدیم مکتوبه نوشته اند یعنی مکتوبه چه مکتوب بزرگ را گویند و بند شاه و حاکم و او بهی حال  
 کرده اند که از مکتوبه مرا و مکتوبه است و انرا مرسس سنج کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشان را افتاد  
 مانع معنی دارد اول خوان را گویند که بر زیر زمین بسیار کرده بکشته ماکوهای شکسته میشوند  
 در زمین هموار کرده حکیم کنایه نماید به بزرگ رفت نان و دفع ببرد ماکو جهت و اس نوع  
 ببرد الوافح افنی راست به ماکو اندر چ زمین حج کت در تپه مسجد بروج سخن  
 حج هم را از یکخته از خانه او خواهم شادی از یکخته با دشمن او خواهم عم را دوم افزاری باشد

جولا بهکان را که از خوش سازند و بدان مانند اماره هندی بدین خوشی و در صفت کشته  
 سه جو خنکوت جو به خاک سرهای پس بر مال دکت همچو ریحان سیوم پر و مال مال بود حکیم  
 سوزن کویده سبکی ده بخانه دلم شدست و هیچ از آن حوله هیچ از آن مال چهارم معنی مالش  
 آمده اونیبها بر نظم نموده سه بیرون از دوشیدیم کفیم کس ترا بر کو که ماکیر که دادست ملا  
 پنجم از اوست که بتایان کج و احک بر دیوار مالند مالی بمعنی بسیار آمده سیف اسفر کی را  
 هر که سرایه ماحی ز تو دار و حاصل اقبالش ز دل سنگ بر آمد مالی نام و مانک مادر را گویند حکیم  
 انوری در طلم حایه غزال فرماید شد و الا بدر مرک نه بینی مردم مکر در شکم نام نیالی دختر  
 حکیم سوزنی نظم نموده سه جو کو و کان فرمایه و مانک رجب خوشی و دیدنی نشان و امکی و همی  
 نام مات ماماچه باشد که انرا اراج نیر گویند و تیزی فایده خوانند مالی حج معنی دار و اول  
 خانه باشد و بعضی از صاحب فر بهکان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسی معنی  
 خانه نظم نموده سه کی ماحد و رید و بازار کان و شد که کاروان دوست تا بهلوان و جو آمد بر همین  
 و مان خوشی بر خوشی صبد لایه همان خوشی مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم  
 نموده سه و در جسم من جان و کرد و خان مامن مان و کرد و ماین من ان و کرد و زیر آبان ملی  
 برده ام و و معنی ما را باشد مولوی معنوی فرماید سه چون خدا خواهد که برده کس در ده  
 مکس اندر طوطی ماکان برده چون خدا خواهد که مان بازی کند میل مادر کرید و زاری کنت  
 سیوم امر از کند استن بود و زیادت ماز و صحت چنانکه کوی یمان و چهارم نیالی با  
 که بان زمین کشته پنجم سیه و مانند شمشیر و مانند خوانند و بر زبان هندی و معنی  
 دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده مانا کسه معنی دارد اول نام خدای عزوجل است  
 از آن نوشته شد دوم مانند اگویند حکیم از رقی نظم نموده سه و سه و شمن بدان  
 ملک شهاب امین بعدانی صفت شکر بران بیخ فلک مانا سیوم بمعنی همانا آمده  
 کمال اسمعیل گفته سه مراد است هزار را جرای کونا کون و که نیست خفای براری  
 مولوی مانا امیر خسرو فرماید سه زلف خوشیه چراست مانا که بسیار در آن  
 کشته مانک بالون موقوف کاف عجمی ما را گویند از شد و عطری کویده سه

کبری بران گویند نایک زود کران بابک تب لرزه بر ناکت زود مولوی معنوی فرماید شنبه  
 شرف خلوصی در بندگی بسته کرده ما یک غلام نیک طایفه بود از اعلیٰ مافوق بالون  
 معنوم دو او معروف و از مفتوح حکاک و اور متعقد معاد و نایت حکیم قطران فرماید  
 ماهه ملکون جو زود فریاد ماور با و هیچ تا کند میل فزشتاخ کل فریاد با و ماه پنج منی  
 در او اول ماه قمر است و در او دین تکرار دیگر را گویند و انگاه سبت و نه روز و گاه سه روز و دو  
 سید حسن غزوی این مرد معنی را نظم نموده که در هر سال ماه را دور از مهر رانی  
 و او هر ماه هم او گوید که شام اعلیٰ شکست تو هر ماه ماه با و واقبال صد راه به شش تو  
 راه صد یار درین سبت از ماه اول مراد معنی ثانی و از ماه ثانی مراد معنی اول سیوم کسم و شسته  
 بود که بر جرم ماه و کل است و در هر ماهی که در روز ماه واقع شود بدین متعلق است  
 حکیم فردوسی فرماید که خور و ماه و زمان بر شاه با و سبب است ز نور جز و با و ماه چهارم روز  
 و دوازدهم از ماه شمس پنج شهر و مملکت بود در تارخ طبری مسطور است که حدیقه بعد از فتح  
 محمدان چون نهادند شهر خروست و آن همه سپاه تیر است بدو نیم کرد هر چه سپاه بهر بود  
 نهادند و فرو آمدند و نیمه نگر گفتم بود بیور را ماه کوفه میگفتند اندر اعران این مرد ماه فریاد  
 امیر حسن فرماید که گشتم بیکه دانستم بوسه در شکفتدانه دید لب که کردار تو نجو  
 شش سده است ای مرد دانش جو با و ما در صبا شمر را خوانند او ستاد و رودی فرماید  
 که بر آب کل نفس ما بود که که بخار دین با و کرد ماه ازین نام سر به برج بود که بعد از گشته شدن ابرج  
 معلوم شد که حامله است و دختر می آید و از دوز نام که مادر منوچهری را است حکیم فردوسی فرماید  
 که یکی خوب چهره پرستنده دید که نام او بود ماه ازین نام نام قصه السیت ز تو راج کرمان  
 شاعری در و ج شاه نعمت الله گفته که در کن دست خرقه در زمان باج بخشید این چنین  
 نشان مار بر کوهان نام نجی است از مصافحات ما بدید رخ نظامی در صفت با بدید گوید  
 چون نجی ماه بر کوهان کشادی ز نایش ماه بر کوهان نهادی قاصد عثمان بنیاد گفته که  
 من از قراق تو بر خیز تو شاد با هر کسی همه زان سبب در روز ماه بر کوهان مانگی یعنی مشتری  
 آمده مسال مانگی نظر اوست است ما بهر سه منی دارد و دوازده و یک تو نجی باشد و نام امانت

و اما این می خوانند حکیم فردوسی  
 که گویند ازین ماه گاه فریاد  
 باید جو نزد یک ماه





که در میان یک پیداشود و هم قوت باشد که در میان یک ده که پانزده گزید و در آن نواحی  
 بعد از ولایت سند هم رسد و انرا عوض مایع شفق و لکار بزند مشرف سوره راست  
 همه ای هم مایه زرین درج دره عشق تور یک دی و علم بهی و خنن و غمت بآب زنی  
 ناموران و مایه زان بجای است که که بسیار داشته باشد و در و دای چشم لکار بزند  
 مایه تیشه است لیکل خشتا شش و کلس شنبه شفاق الشمان بود و در آن در و دای  
 چشم لکار بزند و بیونانی از موعالی خوانند مایه شسته معنی دارد اول محف نامی باشد  
 حکیم خسته و راست سه زبیران و حجت سیر ساز خوشش و بمیدان مردان برون  
 مایه عریان دوم جانوران چیده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم خود کفنه است  
 بدو کفنه خسته و دست آمدی همه ز تو دور دست آمدی توی پهلوان جهان که خدای  
 بفرمان تو مزج مایه و مایه سیوم نام یکی از آبهای هندوستان است مایه در معنی دارد و  
 که مرقوم شد حکیم نام خسته و کفنه طاهر را عایشه مانند راست لبس تو مارا سبزه مایه  
 ری بایون نام کاویت که فریدون را نیز داده و انرا بر ماه و بر ماه پیر گویند مایه  
 معنی دارد اول مقدار باشد رخصه الدین عین الوری راست سه جه مایه رخ کشیدم زیاتا  
 این کار مایه دیده چون جگر گرفته قرار دوم ماده هر چیز را گویند سیوم معنی و شکاه و  
 سر مایه باشد که بهندی یونانی نامند مالون است که مرقوم است فصل فون نا و معنی دارد  
 اول آب باشد مینو چیزی راست سه تا باغ نزدیک و بیک کل نیستانی تا ابر و فرد و بار  
 تا دم اداری بر خوان تو باشد از دولت و از لغت از مجلس شاهانه و از لغت و زخاری  
 دوم نی را گویند و انرا مایه نیز خوانند مشرف سوره نظم نموده نه جنگی که تا ساز غای تویم  
 مایه زن و سارت تمام است امیر خسته و مایه سماع عاسقان بسج دان ریه که خوشش  
 بماند فون که صاحب نام و رنگ گویند مان اینان فی باشد ساریست معروف و انرا مایه  
 اینان نیز خوانند خواصه افضل الدین کاسته کفنه سه انها که مقیم حضرت جانا مایه بلوش  
 مکتبه و پریشان و کم غلامانده انها که مثال مایه اینانند و در انداز و از ان تا بکس خوانند  
 تا انکس مایه مضموم معروف و در او انکده باشد مایه و معنی دارد اول خالص را گویند

شیخ نظامی فرماید می ناب نه زده مست کنه و اگر مخموری بت پرست کنه او بی جا بگفته است  
 عشقم در دل غم عشق عاشق با هم در دل می ناب دوم معنی دندان آید ناب سوده جری نورافشند  
 که دست نه زده نشده باشد حکیم در فواید بهر شوی دادان در هر چه بود زو یاد از خاطر ناب  
 سوده هم و او کوید س مراد را یکی کلو با یک بود نه خوش که خردید ناب سوده ناب هر سکه معنی دارد  
 اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبد الرحمان حامی فرماید که داد و بلا غیب کاریم افتاد و بس ناب هر  
 دو داریم افتاد و دوم دون هر دو مایه بود سیوم قلب و ناب هر آمد و انرا بهر تیر گویند ناب تک  
 یا هم مضموم بر این زده دم مفتوح کفایت زده در تیکه نشستن بود و در بعضی از تیکه ها نوشته اند  
 که نام مردیست از زمانه نرسایان حکیم خاقانی گفته است من و ناب هر یکی در میر خزان در نظر اطمینان  
 جاد صلیما ناب یا هم مضموم در او معروف و درجت کمال را گویند و انرا نار و نار و نور خوانند و تیار  
 صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید س نابوی این باغ با جوش و خروش بوده و سکان فلک  
 سبز بوس و ناب یا هم غمی مفتوح باغ زده تیر زین بود شیخ نظامی گفته است ز بلبل و چین  
 ناب و ده من و یک دون برادر هر دون زنی مینوهری فرماید س مهر ناج کبوتر میرای کردنان  
 نشتر ناک بکاو و غمهای سسکین ناخن ترا منقراض باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید  
 به بهترین حنفت و در این صبح بدید نفع بخشش الف زور است س ناب بکیر ناخن  
 نواره در لاله و دوشاخ خون س ناخن برآمده تباب مینوهری در صف آب گوید س کرا  
 بکرد و در سبکتری زده بر ستر غلبت و حلقه ناخن بر ناخن بل ناخن خورده در می باشد  
 بل شرجی دگبوی که که اطراف ناخن برآمد در و عظیم کند و انرا کزدم تیر خوانند و در نا  
 و ناخن گویند ناخن نرمان و ناخن جوش و ناخن دیو نوعی از صدف که سینه ناخن بود  
 دیوی خوش قرار و آتباری اطفا را طیب و سینی که گویند و درده اما و عطریات لکار مرید  
 حکیم دای راست س این گرم بین که از دولت خفقان بهر خالق ز ناخن بر میان بوی  
 طبع گفته است ناخن دیار بیری رو یان چونکه در زیر خورشید در کشته صرع را نافع آید و باید صحن  
 از وی کشاده شود کند ناخن خداوند گشته را و خداوند و انرا او انرا تحفتم نموده ناخن  
 گفته ناخن سراسی دست از انی بابت که حجامان از ان ناخن ببرند و انرا بهی بهی گویند

نامنه مرضی باشد از اراضی چشمه و آن مروج است گویند که آن بیدین سهیل بر طرف تودوچ  
 در چشمه آوی پیدا شود اگر علاج نکند زیاده شود و مانع دیدن کرد و آنچه در چشمه است شود اگر در  
 زمان شیر داشت را بک سب از او بوسی طبع فرماید و در چشمه تو نامنه جوید باشد از بهر تو  
 شکویش میباشد چیزی که درین مرض بود نماید و نمند نزدیک حکم روشنا باشد حکم خاقانی  
 گفته است آبکش حور سید را نماند آید و در سب تا تو شیر که چشم نامنه در چهل نام داشت  
 و دو معنی دارد اول بی شرم و ملی حیا باشد و شیخ لطفانی راست است حسن که است از  
 بزرگان ببر که باج نداشت کشتی میگزیم او گوید چون این صلح بناداشتی چشم  
 خدا و بران بسته دوم قومی را گویند که ایشان بر در خانها و دوکانها روند و خواست کنند  
 خواه که بانه خری برده بکار و کشت افعای خود را جبر ندان جماعه را کسر و ساختار  
 غر گویند برای شکر را گویند تا برای موقوف و خاد مضموم و او و مجهول کل انار باشد  
 نادره و مفتوح و دو معنی دارد اول نام جانور است که حیوانات خشک و از آنرا گویند دوم  
 محففت نادره بود بر مان هندی نام یکی از حکما در مراضان هندستان است نادره و بار موقوف  
 نابلل مفتوح و اخفا ناکه باشد که بر کاه و در حیوانات بخسید و در بعضی از فرمهای معنی از  
 چشمه مرقوم است نادرین باراد موقوف و ال مکسور سنبل رومی باشد نادرست محففت نادر  
 بود یعنی توانست نادر شیرین باراد مکسور و شین منقوط نادر است از کسبیتی نادر شک و دو معنی  
 دارد اول نادر است و آن مانند تخمی است که اندک سبزی میانش باشد و آن دارد است  
 که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح آن در کتب طبه خود ما اختیارات بدی میسر و حاک  
 مرقوم است دوم کوره آنکه آنرا گویند نادرک باراد مفتوح بنون زده و کاف عجمی نادر باشد  
 حکم خاقانی فرماید رنگ باریک است که اگر رنگ رنگ چند خوشم که بر روی بگذرد و نظری  
 همین نادر و دو معنی دارد اول جانور است پس خوش آواز مانند بلبل و حل حکم سنای گفته است  
 نادرین نادره و ناکه سبزه نادر گفته آن مردی نطق بیان را مینوچری است سبزه برده  
 راست نادره و نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره  
 مرقوم بر این خواهد بود که گویند نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره

بر ذرات ناروان و ناروان دو معنی دارد اول در حق باشد پس خوش اندام حکیم از حق نظم نموده  
 سه ناروان کرد و قد است این مطلب خون ناروان ناروان دارد سرگرم در زوان ناروان تکامل  
 اسمعیل را سه انجان راسته که قدر است و معاشخ ناروان خواهد و دوم کنار بار سه  
 گویند ناروه دو معنی دارد اول بمعنی ناروست که فکور شد و دوم زمانه ترازو باشد ناروه سه معنی  
 دارد اول صاحب و نهنگان نوشته اند که زمانه کیان باشد فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که شتهاد  
 مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کبان آویند سبب فتن کردن اجناس  
 و الله اعلم عند الله باری هر حساب که خواهی سر عدوت آگویند است چون ناره از کبان هم  
 او گویند این یکش و لکن که آئین است کوی تا چند در حساب و در او ناره باشد دوم رجان  
 گفته بود سیوم بمعنی ناله آمده و سال سبت حکیم سنای است که بمثل لغت ناروشد ناری ناروه  
 مکتور دیای معروف حابه پوشیده را گویند و بزبان هندی زن را گویند نازک بلور منقوط  
 مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را و از رتب دفع و نگار و جانانه نیز  
 خوانند از سر و فر مایه رسید نازک من ای نظار که ز تپله موس و دیده کرت جان  
 بکار می آید نازک بدن نوعی از رسته باشد شبیه بهستان افروز لیکن ریش سرخ و خوش  
 شود و اندر اسرج مرد نیز خوانند نار نور نام نوا میرست از موسیقی نار و نار نام درخت  
 کاج است حکیم نام حسن و راست است ای بی هنر خوب بچهره خودت که خود شرم ناپذیر  
 ازین قامت چون نازه نازین بمعنی لاس که باشد که مرقوم شد با سهیل باشین معروف  
 و با بعضی پوست امار را گویند و اندر مشک نیز خوانند نازک باشین منقوط مکتور رقص و لاری  
 گویند و اندر مشک نیز خوانند نازک باشین مضموم و دو مجهول نزد بان سفوف و اندر نقول  
 بالون مکتور نیز خوانند نازک پنج معنی دارد اول غریب مشک و جیر و امثال آن بود که معنوش  
 بود و بعضی غریب مشک معنوش کرده اند و گوی که غریز را گویند و در مشک دیگر  
 خوشه های بیدار زده و فرقه بر آید که این لفظ را هر چه معنوش باشد اطلاق توان نمود  
 مانند زوسیم و جبران حکیم سنای راست است علم دین در دست نیست جابجوی مال است  
 چون بدست است دیوانه است اندر و الفقار که برای دام دارد و یا علم دین دوز برای نام



دارد نامک مشک تبار شیخ عطار و فرماید که چون مشک جگر فربه و درونک و بی نامک  
 و پراثر خاکست جو عطار است و در مخطیبت که بجهت بیان انصاف موصوف لصفحه  
 بعضی در ادوات کلمات بیآورند و این لغت باین معنی بدون ترکیب در ادوات کلمات  
 معنی بخشید مانند بزرگ و غمناک و بوی نامک سیوم قسمی است لازم و دهند که لذت  
 و شادابی تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و طازه بود نیم خانه باشد و انرا تباری  
 نلک اعلی را نامک بالا و نلک اسفل را نامک زیرین خوانند و در زبان هندوی  
 دوم معنی دارد اول بنی را گویند دوم نام جانور است ایلی که سببه باشد بهنگ نامک  
 معنی ناکاه و کنه گاه آمده نامک و تحمید و اشتراک گویند بندر سه از نخی تیر ناگوار  
 گرفت خلق را یکسر نم نامک و ناگوار کاف عجمی معنوم و او معروف ناخوش و ناگوار  
 باشد حکیم نام حسن و فرماید که محبوس نوزی را شکایت است شکر که سال  
 سفلد بیکام و زبان ناگوار نال و ناله پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن  
 است مولوی معنی نظم نموده سه نال و نارسم که باور کنند و ترجم حور را کنز حکیم  
 فردوس در پوئی گفته سه همی زد بر نردان درون هفت سال همی بود و در  
 و بارخ و بال دوم را گویند کمال اسمعیل فرماید سه نیم ماند جگر گوشه و شمشاد دلیل گشت  
 نال الفاظ تو سلا نال حکیم سوز نال راست سه نال زین تن سبب دل شکنیست آنکه  
 است از سر او را بر داسل را نینل سخن زور بهان تقاضا نموده سه چون نال ناله سوارم شود  
 بلبل چوستان مست جو زبردیم گشتم در هم شود خاشخاش نر از ادا سیوم شست نامک و ناگوار  
 گویند که در میان بی قلم هم رسد حکیم انوری گوید سه جگر تو نلک کرد عرصه موقف خیال که  
 جلوی کردان چو نال یکدیگر در شکست چهارم جوی در و خانه کوکت را نامند و در هند انرا  
 بهمین نیز خوانند او ستاد فرخی مظلوم سه خسته جو مند میر که در مند میر جوف بود و چنگ  
 خزه در و چشم که بیکینه جوفه جو با آنکه هر که اندیشم همی نالام گفتن غناش اندر جود زوشت  
 بر و حکیمان بیرون ندیشاند نه ناله های فراوان و در سید اثر نیم نام غمت که نیت  
 خوش از باشد نام نروده معنی نام دارد است حکیم فردوس در فرسخ دن گشت مستفاد

خشک در ستم نظم نموده است اگر او بکشتی یا سفند یا رز که در سویی کابل بی کارزار است  
 بیش کر نام برده است که شده آن جهان دیده را تیر خشک و تیر کشتی به کوه سفید باز  
 در حوضه قضا کرد و برین کرد کار نامجوی نام زور تهنیت از ماههای ملکی نامی نامی نامی  
 و او و چهل زور را گویند که جز نیک شوی بد مگری نرسیده باشد و میان او و شوی او  
 نهایت محبت و دوا برانند و بی نهایت گویند حکیم سنای فرماید سه صولت او  
 در آن صفت در زور و زورن ماموبه بر کند از زور و نام سه معنی دارد اول مکتوب  
 و کتاب باشد مانند کتاب نامه و فرس نامه دوم سیلاب بود سیوم خط  
 تعلیق را گویند از برای آنکه بسته ازین مکتوبات و نامجات باین خط نویسند  
 مان کلاغ رستی باشد که از زورین نمناک بر وید مولانا احد الرحمن عابدی فرماید سه  
 باغبان کر نرزد بانک سیاه و قرص انجیر شود نان کلاغ نان کش باغون موقوف  
 و هم مفتوح و دو معنی دارد اول جزئی نادیده بود دوم بهیاری کردن باشد نان  
 باغون مضموم و دو معنی دارد اول ذکر را گویند که زبان در وقت جنبانیدن  
 کمواره مگویند تا اطفال بخوابند حکم از برای راست است اما خواب رفته  
 خصم تو بر لبستر جاوید در ممد سفر میزندش ما و به نالونه هم او گوید سه آن بی  
 که طفل از نالونه دوم محقق نالونه باشد تا و دو معنی دارد اول جوی آب باشد این همان  
 که گفته شده است که شتم نیلکم از آن بوجود روان بر در زور از چشم و نالونه دوم شتم  
 بود بطریق استقاره هر چیز طولانی که در میان آن گو باشد نالونه نالونه و نالونه  
 بود حکیم خاقانی فرماید سه باینچه کینه است فلک را بایشه عقاب راجه ملود و جمال الدین  
 انشیری گفته سه عالم برادر فردی تو چون رستم بود عوی از روی تو الا ز تیغ تو کوه راوش نشکند  
 باشد حکیم سنای فرماید سه کز آن سیاه می کشم من بکیریم مقام خرمادش زان اگر نشنود کند  
 حال زین سخن کشم بر قطارک حکیم انوری راست است اما شیران اگر معاشیر عشت  
 کوی از زکات ناموست نالوک از غایت کشتار مستغنی از زبان است امیر خسرو است  
 سه نالوک زنی جو غنچه کوه در زمانیت خبر جان خندک بلار از انانیت هم او گوید

بارنده بر تو ناک نه هست زنده : باقم رآب دیده ز باد و غای خویش ناده باد او متوج خوش  
 نهی را گویند مانند گشته کو چک چنانچه میوه می در صفت اسب گفته که کورسان  
 و شیر زمره پوزمار و غزتم یک پهل نام و کرنگ سینه زنگ ناز و کرک بوی : بر جسم این  
 جگر لولاد دل کینت لب : پیل و زبان حایه بین ناده کام لوح روی و خوبی که میان لک نهی  
 خسته باشند و کل کاران بدان کل کشند و ارشال انرا گویند کمال اسمعیل فرماید زحل زهر  
 شرف یاده بشکل بلال بخت تا که بدو کل میر و بان آرد این بین در شهر و عمارت  
 آورده است بنظم : فرمان دی اگر سوی فلک حکم کنده از بی کسب سرف مثل فرماشت  
 و در زمان ترک فلک پای نه اندر کل : همچون هند و کشته ناده بس کوشش ناویدن چهار  
 معنی دارد اول بلنکی و خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید : چو هست هر طریقی  
 منقذی دمی ناری : که شب که نشت کنون نوبت دعاست محبت : دوم نالیدن باشد کیوا  
 خرامیدن بچونید چهارم بمعنی حیدن آمده نامارکس را گویند که خورشش ناخزده باشد و شش  
 در ذیل لغت امارم فرموده و چون ان شخص از یک چیزی بخورد و گویند نامار شکسته کمال  
 اسمعیل در قصیده نظم نموده : بقوه کجانی کباب از سر فوق : و زبرد که شکسته شخو نکرد  
 نای ناز و ناری چیزی را گویند که بر نامار بخورند حکیم نامر خسرو فرماید : ای یار سفید  
 خورده کجانی : مراد از خوربان ناماری نامد و ناهیده و ناهیده و ناهیده : معنی دارد  
 اول دختر نالستان را گویند مولانا مطهر راست : بر لب نالین رخ و مزم و راه با نوبت  
 بلین و ناهیدستان : دوم نام ستاره زمرست این معنی نظم نموده : سرگردون  
 انواع قضایل دارد : یک در ملک طرب لاسر و ناهیدستان : حکیم فردوسی فرماید  
 خداوند کیوان و کردان سپهر فروزنده ماهی ماهی سپهر سیوم نام مادر اسکندر و نون  
 بوده نای و معنی دارد اول ای باشد که مطربان نوازند دوم نام قلو است این هر دو معنی را  
 مسعود سعد سلمان بنظم آورده : نام زدل پونای من اندر حصار پای : پسته گشت  
 دولت من زین بلند حای : نای انبان بی انبان باشد و ان سارست معروف  
 ابترالدین اخشکی راست : به بس باز بطبعی که راه از عنون سارده : زلوت رفته

三

تختی نهاده و لوحی شان چون کاخها بستان گفته اند شان چون ردا به دار و داره شش معنی دارد  
 اول مشبه و مانند بود حکیم سنائی فیه طریقه از بی آنکه تمام شوقیم بای بسیر نیم دایره داره  
 دوم نوبت و گویند او ستاد رود کی نظم نموده سه کل و کره بکستان آمده داره باغ و بوستان آمد  
 داره گذشت بشعور شد لاله رازبان اند سیوم رسم و عادت بود مولانا عبدالرحمن حامی نظم نموده  
 سه فرخ انکس که دار خود بنفشه کار خور را بود در خوش و داشت چهارم بمعنی کرت و درخت آمده  
 چنانچه از یک هزار دو دار اراده یک کرت و در مرتبه بود پنجم محاسب و خداوند را مانند ششم  
 بسیار نامند و دار بمعنی بسیار باشد واحد بار مفتوح و خازنه مرد و بوند را گویند داره با بار  
 کسور بندی باشد که در پیش آب از خوب کل به بندند و انرا در قریه میگویند و در قریه بار مفتوح  
 داره باغ باشد و در زن و دارونه و از کون و از کونه و معنی دارد اول معروف است دوم نوم را گویند  
 حکیم قمران نظم نموده سه تراعه و بنود مرد طالع مسعود تیر اولی بود مرد اخر و از زن حکیم زجاجی گفته  
 سه چو زار سپهری در کونه بود جهان در کف دیو داره نه بود میر معینت مجوی راست سه معقل  
 برای یک جنون در کار است صد بخوب و صد از نمون و در کار است داره باغ مفتوح و موقوف و زن  
 کسور بمعنی بارش است که مرقوم شده و از معنی بازو باغ آمد که نوشته داشت سه چو باشد و او را شام  
 و دامن تیر گویند بحر کانه گفته سه و از ان پس ملا و در نامه و پس جهان پیرانه در شاه و پس  
 هم آید که سه رکبوت مراده یوکاری از شاه مراده غکاری و اشکوه بهشتین مفتوح و کاف  
 موقوف حست و ساخته بود و اشک بهشتین مفتوح و کسور و زن مفتوح و کسور زن باشد  
 و اف بیل باشد و انرا زنده و اف گویند و اک و معنی دارد اول نام جانور است کسور و رنگ اک کسور  
 اغلب در کنار های آب بنشیند و انرا عوام و اق گویند محب هر گفته سه بهشت زینان و رمای  
 کلین بهراعت زینان بر جای بیل و رطل بخر است زنجیره و رکون و اک بوج است چون  
 علی و دوم سخن باشد و ال نوعی از نامی فلوس و از بود و انرا بال تیر گویند کمال اسماعیل نظم نموده سه  
 وین زور دیشان طلب نه از حواجکان بایست کوه را آنکه کوم از هدف یانی نه از نامی دال و الا  
 و معنی دارد اول بیل را گویند دوم محب قدر و مرتبه میجوهری راست سه اگر کم نیست و  
 و الای باوه کس بنشیند از بهای او و دوم نوعی از نافه ابر شمع است و ان معروف است



مرزا قاسم کو بامادی گفته سه نزد الای کلون سنان بهر ممتد سنی از زمین نیز داری بلند  
 والاد و معنی دارد اول سقف و پوشش خانه را گویند حکیم نزاری قهستانی گوید سه بقل  
 خسته بوزم معنی به بنیاد صایب ولاد و محکم بوزرهای حامی گفته سه زسک بر کشید  
 بنیادش به فلک بر فراشت ولادش دوم قالب گفته و قالب طاق را گویند کمال اسمعیل  
 نغم نموده سه همچنین همچنین ای فسر مای: ای فلک رفت در شسته نهاده تا باقیال تو  
 تمام شود: این بنابر آن کرده والاد: و در بعضی از فرقههای بمعنی عبارت رنگین دور بعضی عبارت  
 کلی که در عبارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خسته نوشته اند اما صح از یک ابیات کشید  
 افاده معنی مکرر نمیکند والان را ندانید باشد حکیم خسرو فریاد سه که دانست این تلخ ماکوش  
 بلبلة مرارت برآمد از ترکیب ایشان که در فرود اول که در دشکیم را: فرزند از روم داجین والان  
 ریش و جرات باشد والام معنی و اخفا نامست معنی دارد اول بمعنی دوم ولایت که  
 مرقوم شد سووی معنی فرماید مرزا فرخ نیر بر دین گفته بس: بر دین که بقدر زمان بود  
 ولاد دوم سرب گویند سیف الدین اوج گفته سه از شوق روت جانم خور یکم نگاه: خان  
 رسته که عطش سوی والام میرود: سیوم نادی کردن و ممانه نمودن باشد در کاری نسخ نظای  
 راست سه آرد و سبک طعام در پیش: طواد کلچ از عدد پیش: چند آنکه در و نمود  
 زان سفره بخورد یک نواله و بلام مکتور و اطهار: در عربی خود و حیران و سرگشته بود  
 از افراط عشق و محبت و ام در هر سه معنی با قام که مرقوم شد موافق است و این  
 در مانده بود و ان دو معنی دارد اول نام ولایت است از ملک اندر بجان قدم معنی  
 شب و مانند آمده دارد ان نیز گویند و این باوین موقوف حدش باشد و انرا یک  
 نیز گویند و آباد و ایه حاجت و مراد باشد امیر خسرو فرماید سه رسته ران بمط  
 که و اما بود: خود بخانه در پیش میایون فلک سردانی راست سه از نوبت که  
 بوسه که دهد حاجی بروج و زعمره عزمه که کند خرد و اضراب سه زبان بوزر  
 بوسه و دایه روان ترین غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب و اوج و اوج بمعنی اوج  
 که مرقوم شد شاعری گفته سه خوش اندم که نشستم از آفتاب و ان: بعضی کلشن و علت

بس بر دایم فصل باد و بوی نام دوست است که تا بین چند و کند بادام واقع شده و اینها چندی که در  
 صورت این دوست است و چه شایسته بهاد و دلش نیست که جمعی از درویشان در آن  
 بویه واقع شوند و این اثنا باد تنزی از اجزای آید بمشابه که آن درویشان سرسبز شده  
 بهر یک را کم کنند و تر با و میکنند که باد و دلش بهاد و دلش چند آنکه هم هلاک میشوند و لهذا است  
 میسوم بهاد و دلش کشته باد و دل میسوم نوعی از که از او میزند که در بد و کرد و کردای گرام  
 تمام کند حکیم فرمایند دعوی ده کشته لیکن چون نبکری باد و در میان کوی که ایان بر  
 زنده است بر آید این اختیاری گفته میسوم بیعت و قناعت آن بهوری نروم چون آوری  
 در پنج مغنی دارد اول چیزی را گویند که زنی سم ترتیب و بر دل در آمده باشد باد و در آورده  
 باشند گویند عمو نام دارد و اصل و یاقوت سفته و دیگر خواهرات و غیره را گویند که بر ترتیب  
 و بر دل مرتبه کشیده باشند خواستند خصوصاً غمگانی راست به نورو و مادر و هر برادر  
 کشته مراد و در تر ابر خسرو نظم نموده به قطره ای چند چند آب چشم او باکان خرج  
 از بی شمع خود را آنکه کرده دوم کردن بود حکیم فردوس فرمایند که نیکو از سواران  
 برون از شمار و بران از زمانان اینجا کار میسوم افکنی آدمی و سر کین سایر حیوانات باشد  
 حکیم سنای راست به صورت نخل آنکه از در است بهر نامار کون بر راست مختار  
 گفته به برش بر چهره و در نالش چون تماش نازه که بر روی و میان مالش بر کرده باز چهار  
 دیوانه زاد پنج گوشت کند یزد باشد باری کناس را گویند ناز و نازه و معنی دارد اول  
 که را گویند که بر یکجای فردماند و الا شده باشد حکیم خسرو نام فرمایند هموار می  
 روشتش و التش ز نراک کند بعد آن آب که استاده بود نازه دوم جری رون و حقیر و بختش  
 غرضی گفته به فلک که برش از قیاس است و دوم به رحمت تو هر نیت ناز نالش بعضی دیگر باشد  
 باشد که انرا بتاری ایضا گویند مختاری به دیگر کس گاه چون من خریطه گفت کس غول سم چون من  
 نشانس خطیه کردم و بشیام به با جین بر ناکم نام کس غم مرغ را گویند ناکره و ناکره ناکات  
 موقوف در ادعای مفتوح و افتخار که را گویند که در سخن گفتن ز مالش میگرفته و انرا بتاری الکن  
 خواستند موقوف تارخ به نظم نموده به بد و در نالش از زمان و در و از نیم شدند ناکره از ناک

کاروان گفتن مال ستمه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان و میل نصب کنند تا جوکان  
 بآنان گوی را از میان آن گذرانند مودودی معنوی فسر مایه شد و یا بشی ای مقبل فرخنده  
 خال گوی معنی را همی بر سوی حال دوم قرار آرام بود حکیم معنوی نظم نموده سه اکثر نقش بر  
 آرام و علم که بود از زلف آرام مال حکیم سوزنی گفته است نهال خواب مرا سبیل دیده بود خانه  
 نه جواب ماند قرار و بهوش ماند و نه مال سیوم اهل باشد و انرا اللی تیر گویند و تیر  
 قافله خوار شد مال بلام مفتوح و احتیاجات تیج دارد اول حلقه و دایره بایستد که بر کر و ماه  
 بسبب بخار است از فی بدیداید حکیم الوزی نظم نموده سیادیزم تو هر ماه اسمان دو سه  
 شب ز آفتاب شش آب روزه کمال کند پس از طریق بسته و جو شکل جوان دید و عکس  
 باشد قصاب خان چنان کند دوم سخن و معنی را گویند ادیب صاحب راست است حکیم  
 همیشه هست زیست دلالة دلالة است بهر خانه مال سیوم رنگ بود و انرا سبانی لول  
 خوانند هم ادیب صاحب گفته است پروا نیست آن عروس و برادرش من و او یک نیست  
 و دیزم زکی از مال چهارم قرار گرفته و آرام یافته را گویند پنجم نوعی از هرزم باشد که در کوه سبیل  
 شود و جز بان هرزم باشد و انرا در مشغله بسوزند مال فزین و متجاوز و انرا همان تیر  
 گویند خردانی فرموده است این التیش این با و سیوم اب ریس خاک هر جلیه یون  
 به لکمی و نه مال ناما و ران کن را گویند حکیم و بر بلاد عین تویر نموده سه جهانی بر انشوب  
 شکر شده به نامان و ران جمله یکسر شده نامر بایم مفتوح برای زده و برای سقوط  
 موقوف این لغت بهلولیت لان معنی بر جز بایست و از تادع طبری نقل نموده است  
 ناما و ناموره بایم موقوف است معنی قرار و اول برابر و یک طرف آمده حکیم زجاجی را  
 سه هر قند که دیکت ناما و نامور بهر و یک مستطیر کمال از دوم بهشتی باشد و انرا  
 همواره و چهار نیز گویند خزانگی گرفته بر سر و باین کنه ناموده شده بر هرگاه و  
 نظاره سیوم خری همواره که است و بلندی نداشت باشد خوانند حکیم نامر حشر و در  
 صفت ظلم نظم نموده است سوتی است و در اعراض است جوهر یک و دو و چشم است  
 از کانش و دهنفت و املا قدیم محدث میگوید و لطف و کیف خطری خطره ناما و همواره

نامون وشت و زمین هموار بود و از انرا تباری قاع گویند تا بین کشته و گردان را گویند  
 تا میان همین باشد لا منعی حرجی و نه نماید سه باز جو بار کرد و در سم آن بود و تا برسد  
 که کشید از تا میان میان آن کلمه است که در محل تا کشید گویند خواه در آن کلمه تا کشید  
 کمان تا کشید راست سه زمین بلرزد بر خود اگر بکوی این قلب مانند بر جا اگر بکوی آن  
 تا بی بالون کسور و یای معروف این لغت بهلولست و دو معنی پیشین بود از نارنج  
 بلوی نقل نموده شده تا بین و تا بین محقق بر آید و هرگز نیت بود فصل بای تختای باب  
 دو معنی دارد اول بالود و همزه بی معنی باشد حکیم نام حیر و نماید دنیا خود نسبت  
 تحفه بود و این چیست بدست تو هزار باد و بات حکیم نظر آن نظم نموده سه خبر مدح و سخن  
 گفتن هم باد است دوم خبر بهر او نه خبر تن هم باد است و باب دوم مانده و اما در یافتن  
 بود حکیم نام خبر و گفته سه چیست از خواب همیشه بکشی نوشتن را بجوی اندر باب  
 یا بر باید کسور و زمین را گویند که در وجه بدو معنی است از باب اسحقاق دهند و اترا  
 بترکی شیور غال خوانند علی سطحی گفته سه که زمین مادی را حاست ملک فخور و فخر است  
 با خلق معنی چنین است که مرقوم شد باخته چهار معنی دارد اول حیره را گویند دوم همزه  
 سیوم مانند آمده چهارم بر کشید را خوانند یا چهار معنی دارد اول معروف است دوم  
 مبادی باشد حکیم فردوس نظم نموده سه که از اسبابش بسیار بود بنویس عدا  
 از پنج باب سیوم نقش و نگار باشد دوستا در دو کی نماید سه که بر آب و گل  
 نفس نام او کرده که با بار و در بنه یاد کرده چهارم خون دو برادر که اخدا باشند زمان برادران  
 فرنگی که را یاد خوانند یا در مابل مفتوح و در از هم تیر ماه باشد دان از خوشی است  
 یاد و معنی دارد اول معروف است دوم و سته دان باشد دانرا باور نم خوانند حکیم نرازی  
 خستای گفته سه زیرق تیغ روشنست تاز سر و شمن چون تاون چون یار یار اوانای  
 و قدرت باشد امامی هر وی گفته سه چنان در که اوصاف تو عا و گشت دورا که  
 که از پس و شست حیرت ندارم دم زدن یار یار اسپند یار اسفند نام اسفند یار کشتاب  
 است حکیم الوزی نماید سه بهر کلمه و هر در باب است پنج و چهارم سیب را سفند با و فرزند عمر

و عورت را از بیاورد و دام فرزند نه بد یارش بمعنی مرد کاری و یاری باشد حکیم فرودست  
که اگر غم نخیزد و کیصا و فریون و اسکندکی نبرد و براندند نایاج خسرو از خاک  
کنند این جهان را زینهار یک بهر حال خوانند از و بارش که او را جهاندار است و پیش  
دو معنی دارد اول که دان باشد و انرا بتاری میخیزد خوانند دوم نوعی را گویند که بود که عظمهای  
بخشان کنند یارمند باور و یاری دهند را گویند حکیم فرودست نظم نموده تو با و بر و بر  
ستور بود بهمش را بهر یارش هم یارمند شیخ اوصی فرماید که دیگرش بخت یارمند بود  
نام برادر از حجت بود یار نه نیکامی باشد حکیم سنای راست به چند ازین لاف یار  
نامه بود در چنین منزل کف بر نه با نامه کرن که بگذرد هم این با نامه روزی چند عمده بودی  
راست به روان خاتم طی گویدش بجا سخا که با نامه من پیش در جهان مسکن یاره  
یاراد مفتوح است معنی دارد اول دست بر بخش باشد مهربان یاروت بود حکیم خاقانی  
فرماید که بمیل روز نرم سپید نعل افکنند یاره کند در زمان دست شهسور و دشمن  
دوم مرکب از او و یار نه که اطبا بجهت سهیل سازند و ان اشتم از مطبوخان باشد  
و قریب مانع است شمشیری نظم نموده به باغ خفا بر حکیم یاره کند تا چار ملل برنگ  
بجایه کند از از شک چو بافت بر زرخ خویش ان حنه مکر معوج یاره کند به سیوم معنی  
یارست که مرقوم شد دست او گفته به لطف بلام حاره حاره کند عدلت قسم از زمانه  
لو که کند در موسم عدل تو حار ان بود ان یاره که بر این کل یاره کند یاری چون و وزن  
در خانه بیکر و باشند ان زنان مرید بیکر یاری خوانند و انرا سنه و هو و نایاج و نایاج  
نیر گویند تباری هر و به بندی سوت و سوت نامند او ستاد و روکی نظم نموده  
چه نیکو سخن گفت یاری بیاری که تاکی کشم از خوردن و خواری شمس غری گفته که اگر  
ختم بودند از دافشش و م یاری اند یاری بیاری یازیدن بمعنی کیدن و انک کردن بود  
حکیم التوری در صفت بهار گوید که بر نه درد ایکی طفل مشکوف است بهار ان سوی کن است  
دام حکیم تباری قهستانی نظم نموده به بمیدان بر فلک را بار کردی مگر شمس حوز را باز  
کردی باسن مخف با حسن است مولانا فرید الدین اول جوی گفته به چهار از و طنه محمد



یکین است آن کمن پسر کز آن است روشن چشم نکس باشد در بختان یکی خندان کل کل  
 دوم خندان کل جزوی سیوم حرم کل نسیم چهارم دلار نعمان دور عوی دومنی دارد اول  
 نامیدی دوم در بستن باشد یا سبج یا سبج یا سبج یا سبج مکتور شیر اطلب و الدین  
 یلقانی است با سبج کز غره چشم یک از دانش برفت که در اول بگذرد و بیکار  
 در بر شکسته منوچهری گفته با عجب دل تنگ غمخوارم ز حد بگذشت چهارم تو کوی در  
 جگر دارم دو صد با سبج که گمانی اکثر شور یعنی تیر بیکان مرقوم ساخته اند بکر سیف اسفر  
 که نمینظم نموده با سبج اول آلوده و جور ام شب بر است کرده بستر بحر بر بندم  
 یا سیمین یا سیمون یا سیمین نام کلی است خوشبوی که سفید دزد و کبود شود کمال  
 اسمعیل را بخت است و اندام یا سیمین و سمن و بس لطیف است در غزلاد و یا سیمین  
 مفتوح و اخفایا و دو معنی دارد اول رستم و قاعده باشد مولوی معنوی فسر مایه  
 نمان اسیران را بخودوری نبود دیدن و غون دستوری نبود که قادی زنی بره در  
 پیش او بهران علیه بختی بیرون بایه شد در جهان سرتح جان که گندر و مال که  
 خیمک دوم از را گویند و از را سبج تیر خوانند بوریهای جامی گفته با زخمیت نام  
 بهر ساقه احکام شمرته را مقدم کرده بر ابا و از آن بایه جانرا فیه فیض و حصول شد  
 خواجیه سلیمان سادجی فسر و دست از رازق جلالت بر طریق مقدم و او بسته تا  
 بر و زحمت را نشان مافیه با سبج با فاء مفتوح باز دیگر را نامند با فاء مفتوح و دو معنی  
 دارد اول بر نشان باشد سال خاقانی گوید با فاء را گنفت ز کین سبب نشما کرده  
 گفت نیک بدر یکی ندای صورت زیبای من با فاء گفتش با فاء کوکاب معنی  
 مراست اسک ابک حجت کو مادم لوبای من یا کند با فاء مفتوح با فاء با فاء  
 سازد بخاری گفته با کما تو باشی کرده بخاطر کو یا چیست را چه خطر مرگ بود یا کند  
 حکیم طبری است با سبج و سبج است که باشد آن سبج خوشتر از فعل یا کند  
 سبج معنی دارد اول کردن بود حکیم السی گفته با کند گمانی فکند بیال یکی کرزه  
 بر نهاده بیال حکیم سوزنی نظم نموده با هر که روی از طوح شهنشاه بر تابد به بقصد

۹۵  
 یکنه حکیم خاقانی و یا سبج  
 سبج اول از کلمات با سبج

۹۵  
 در کبریا بختی از آن  
 خیمک بختی از آن

منع قریب بنیان چون طوق کرد بای ما و درین زمان موی موی کردن اسب و دست خرا  
 گویند حکیم سوزنی گفته سه ضعیف یا بلند نمیکندستم چه خوانم داستان رومی و دوشینم آود  
 سه بودم حکم سوزنی در چند سال تا زمان من گذشتم گفتم بیکت سیوم یعنی منیت آمده بای  
 شایخ کا و ما باشد ماین و دوشین دارد اول بزبان بود و سنا و فرخی و سراید سه یا سخن  
 سخما بایان است یا هر تو هر هر یکار دوم مرکب در اید باشد یا نه با نون مفتوح و و  
 معنی دارد اول ماین باشد و دسترا را یار و یار نیز گویند علامت حاجی منیت بودی گفته  
 سه همچو یاد شده سرگرت فاجو بانه کند سه دشمن دوم تخنی را گویند که لایان تخنی  
 کشند و انرا بزرگ نیز گویند سه معنی یاید باشد حکیم برای نهستانی گفته سه نکب  
 رکت عایش بکا و دوشین شود کم دردی خود را بناد و یار و دوشین دارد اول یاره ده و دکار  
 بود این همین است سه رلی هنر کرده باشد تا در اند کار مانیک خون بخت  
 جوانست در جهان بلای نخواست دوم دست ماین باشد و انرا ماین نیز گویند حکیم برای نهستانی  
 نظم نموده سه قدر لک سرگزاد سخت یار در قضا سر از خیم او کرد بانه هم او گویند  
 که نه نیز بر نمیزند یار و نه ایشان و من مایم یار و نه با و مفتوح و دوشین دارد اول  
 با و نه را گویند دوم ماینده آمده درین لغت با و لو بدل شده یار و یا نافه که مرقم  
 شد مترادف است موی معنوی فرماید سه خوش خیران غلام نورطل کران سلام تو  
 چون نشنوند نام تو یار و نه کتد یار و سه یایی بیمار را گویند مینو جری راست سه یا لار  
 سپایان جو ملک شد سپایان بر شد یار و همچون یکی مرغ هوای یار و سه یار و شده  
 چون مرغ هم درین درجه زمین در شده چون مردم پای و فرزند بدگاه فرستاد همیاد  
 بر نیک خویش تکیا کوای باب السبا فصل اول لغت ابا ماولی مفتوح  
 معنی یار و حکیم سنلی گوید سه عنان کیر تو کر روزی جمال در و دین باشد عجب نبود که مایور  
 با خود هم عنان مینه حکیم فرود سه فرماید سه مردم خیم بر طرف چون تمام اید و شنبان است  
 و چون رخم و با و لکسوز است را گویند حکیم عاقانی گفته سه زبان طبعی که در یک است معنی  
 نیز و خوش خوار تر رفرا بای بیاتم و شرف الدین سفوده نظم نموده سه مدح تو صدای

یار و

خوشنخارم افرویس که مودکم نیک است و تیرم می خوردنی آمده باشد و باشد بادل  
 منوم محج را گویند که از جنس مردمان در آنها باشند شیخ سعدی شیرازی فاشه  
 اگر تو برون مسکن من به بخشای بجه لازم است که جو در بخاکنه جیدن مبد و صاحب دیوان  
 اطمینان عالم که در ابا باشد او جو در نیست بر سکن و ازین لغت باصفت و فاد و بعد از لغت  
 نیز درست است ابدال بادل مفتوح نبات زده و و میخ دارد اول و دومان بوده  
 دوم سبز او در و ابر کوه بادل مفتوح نام شهریت از عراق عجم چون ان شهر زمین  
 که دونه ان کوه است ابادان شده باین نام موسوم ساخته و انرا بر کوه و در کوه گویند  
 و محبوب ان ابر کوه است و بالعقل به تقریب استهارد دارد ابر بخن و ابر بخن میله باشد  
 از طلا و نقره و خزان که زبان در دست و پاکند و انرا ادر بخن نیز نامند و هر چه در دست کنند  
 در ابر بخن و بر بخن گویند و آنچه در پاکند و انرا در بخن و ادر بخن با ابر بخن و با ابر بخن گویند  
 ابره و ادره بادل مفتوح و طلا معروف است و بادل مفتوح نام جانور است  
 گوشت ان بنایت نازک و لذیذ باشد و انرا خر و حال و هویره نیز خوانند و تباری  
 چاروی و تیر که نوعی نامند ظاهر فارابی راست است و روزیکه باره تو بر دار میگذرد  
 و در جنگ او عقاب فلک چو ابره است البت بادل مفتوح و ثانی مکتور لغت  
 است از دست و در کتاب زشت است حسروانی گفته است جو کلین از کل الش نهاد  
 عکس فتد شایخ او بر دراج شد البت ان خوان البت بادل مفتوح و ثانی مکتور  
 بشین منقوط زده پوشیده داشتند بود ایلار و اعلت را گویند حکیم خسرو نام فرزند  
 چو در روز در لکاره برون شود یکی مان نیک و تیر بر نعل ایک و و زنگ را گویند موسوما  
 شایه و سپید را گویند حضورها انروینه نامند سیف انوشیروانی راست است و قاسوی  
 او بکشد دولت او پیش کان و صم شاد است بدلیوی تیر نادر که کرد اند که بدور  
 تو در نکی عیب است به صم صادق نکند و هم است را انک و محبوب ان ابلق است  
 ابلق قند باشد مولوی صوفی شیراز که امروز کندای ابلق است و بهلولی حایها  
 در بیه ابلق بادل مفتوح نباتی زده و لام منوم و او معروف فصول و مناق

دو درنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بود و از آن حوق فلند ابلیس  
 ابلیس رقیب در می ایستاد بابل مضموم و خدا مضموم و او مضموم و خدا مضموم  
 گویند شمس غفری گفته است عصار دولت آن بادشاه هم قدرت بک هست بازه  
 جرخ او یکده انبان خون ابلی مادل مفتوح و ثانی مکسور معنی لی آنده او ستاد و غفری  
 فرماید به خیال شنبه جادوان فرعون است تو کو گفته ان سید اسنے لی کرانه دم اسبازی  
 بابل مفتوح ثبات زده و دومی دارد اول از جادو قسم باشد که انرا بس نازک و طفت  
 بیافند دوم نام از جنس کبوتر بود اسیراد بابل مفتوح و ثانی مکسور معنی جیاد و ظلم باشد  
 حکیم سوزنی گفته است ستمکار یارست من مانده عاجز بیکه تا با اسیراد او چون کنم چون اسیر  
 بابل مفتوح و ثانی زده مکسور شراره التش بود منحنی گفته است هست فراموش  
 دوزخ ابلیس ناله از من زنده در حد لیر اسیراد بابل مفتوح و ثانی مکسور و یار مجهول  
 ابلی را گویند حکیم ادزی فرماید بهای سم پس مردای جرخ شدند تو ای  
 از جوی زرد سر از فضای ایوان بخوار بابل مکسور و ثانی زده نام ولایت است  
 از ترکستان که اگر ساکنان انجا ترس یاب و معنا باشند حکیم خاقانی فرماید به  
 انجا از زبان اسکث ده جرم رو میان انک هما فضل یا نیک بابل مکسور  
 ثانی زده و ثانی مفتوح پاره از جوش انکور و خرقا بود که خید دانه مانه خوش  
 یکجا جمع آمده باشند و انرا بر زبان دوزخین ازع گویند بهیسه بابل مفتوح و ثانی  
 اول نام جانور است صحرای شبه بکره کرم ندارد و از پوشش پوسن سازند و انرا  
 او نیزه گویند دوم تلی باشد که میان روستا بریان کشد و بابل ثانی زده و دومی دارد  
 اول نام در زده است معروف دوم حبه حبه بود از پوست درنده که رسم انرا  
 بوقت جنگ پوشیدی و بوجه گفته اند که پوست الوان و یو نوده و انرا بر سر نمیده اند  
 حکیم فردوسی راست است چون من بیرون شوم روزی در سر جرخ طاف اندازم بگرد  
 او ستاد و غفری نظم نموده است بهای کرماه جانم دارد و شاعر شیرازی کرماه دارد و شاعر  
 معنی او نیزه شد که هر قوم تیر و نیزه که اراشد حکم فردوسی فرماید بهیسه یکی دروغ خوانم زبیر نیان

کز آب و آتش نباید زمان نه تیر و نه تیره که آلودش نه از هیچ زخمی فکار آیدش نقصان و  
 فروغ و اندیش همی نام بر میان خواندش فصل تا فو قلای تبار بادل مفتوح 2 و دمان  
 و خویش و ندان را گویند و در زمان ماری بمعنی ملاک آمده این معنی بیان بار سه و ماری  
 حکیم فردوسه نظم ساخته سه خردین بی محمد که نابا مصطفی خرد بخش و خشتن راست  
 بادل و خویش و تبار سه هر که او خویش و تبار آن معنی شود در دو کینه باشد این از خصار و  
 انبار حکیم فطرت نظم نموده این دو معنی است خزینه بخش و ولایت سنان ملک  
 حسان: تبار جان بداندیش افتاب تبار در انبار تباری ثانی معنی فارس و از تبار  
 اول معنی عرفی مراد است تبار بادل مفتوح جزیری باشد سفید که از میان فی  
 هندی که انرا بایش و مینو تیر گویند برابرد و دانا بکار برند شیخ نظامی فیه سه  
 ننی چون شیر و نهنگ سه شده: تبار بایش برابرسید هشت تبار بادل مفتوح دو معنی  
 دارد اول است دوم قسم را گویند تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه  
 تبار سه و تبار سه را گویند و تبار سه را گویند تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه  
 معنی و فایده شدم که دارم دو است: بهین طیار سه با لطف حلوی حکیم انوری نظم نموده سه  
 هر که است بر شمع همان هنر: رکون زب رودکی دو تبار سه: اوستا و قری فرموده سه  
 بهین چو کل شکفته بایش که که گاهی بایش چو کار و با گوشت تبار سه روزی هر که ای کنه و روزی نه  
 بیکه ضایعه مراد بیکه تبار سه تبار سه باشد عصا بیری را زنی راست سه چنان و تبار سه  
 شیخ تو لرزه که گوی گرفته است تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه  
 و کز این سو برفتید بر آرد و انرا لفظ و کز و کز تیر خوانند تبار سه و تبار سه و تبار سه  
 باعث حراره و سوخت تبار سه بر اطراف لب پدید آمدن تاج الماثر سه تبار سه و تبار سه  
 زرد رخسار مرده که بخاله پیداشو بیکرانش تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه  
 باشد نامر خرد و نماید سه فصلی تیر چون نیافت سه تبار سه تبار سه و تبار سه  
 تبار سه: خیم او گوید سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه و تبار سه  
 دوم در بعضی فرنگها نوشته اند که چون بسبب تیر خندک و نهایت کمران و سخت و تبار سه



که نشاء ان ازلان چوب دسته سازند و در بعضی سیرخ بند و در بعضی یعنی بقم برقم کرده اند  
 حسن نظامی بنظم آورده است سه از یک که تو در بند ایران زده تیغ: ذرب که درین مروز دین  
 ریخته خون: زین مروز دین هر چه کبار و بدنا حشر: عجب همه روین بود و فلاح تیر خون حکیم  
 اسدی گفته سه همه دشت و در فخر خون گرفت: دل رنگ را تیر خون گرفت: سیوم نوعی  
 از تیرا باشد که با بان و با طوام بخورند و در امر تیران و تیر خون نیز نامند و معرب ان تیر خون  
 بود تیر زود تیر زود ببول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول ثبات شد شیخ سعدی فرماید  
 سه از دست دوست هر چه ستانی نشکر و دو دست نبرد دست نیز زود تیر بود این  
 همین گفته که کس از زده و زمان تسلیم در رضا که نزدیک از کف خوب تیر زود باشد  
 و در بعضی از زنگها معنی شکر سفید نوشته اند و از امرب ساخته طبرزد گفته و نوعی  
 از رنگ باشد که زکوه نیاید و دیگر خیال هم رسد چون انرا شایست نام ثبات است  
 تیر زود خوانند و نیز فسی از انگور است و رغایت شیرینی اند انرا هم تیر زود نامند و دوم نام  
 رسیت رغایت تلخی که انرا الوانیر گویند و تباری خوانند شیخ سعدی راست سه  
 تیر زود همان قدر دارد که هست: و کرد در میان تقایق نشست تیر زین و دو معنی دارد اول  
 تیری را گویند که بسیار بایان در بهلوی زین به بندند حکیم نزارک قهستان گفته سه کروی  
 کشته محکم بسته بر زین: کروی خسته تیغ و تیر زین: مولانا عبد الله تاقی گفته گفته سه  
 تیر زین بخون بیان کشته عرق: جو تاج خردسان جکی بفرق: دوم یک کوهی باشد و انرا  
 سبب مشابیهت به نبات تیر زود و تیر زین گویند حکیم خسرو فرماید سه بر حد شما مشای  
 فته: بر سخت این سخن شایه: مشک منی یک مفروس: مستان بل شکر  
 بر زین: بول مفتوح ثبات زده هر حصار را گویند عموماً قلعه اسفهان را خوانند خصوصاً  
 خرف سوزده نظم نموده سه یک از زده و چه حاشیه در که تو نیست چیزین ازیرا که درین  
 تیر گشت: هم او گوید سه ان زمان سحلقان ملک میر اندند که ندانم مر لونه قلوبه تیر یک  
 بود نسبت ببول مفتوح جزیری تپاه شده و از اضافت بود حکیم سوزنی نظم نموده سه اگر نه  
 عدل سه و سک الی او شدی: سر امر کار جهان تپاه به نشست تیغ ببول ثانی و مفتوح زین

سه از دست دوست هر چه ستانی نشکر و دو دست نبرد دست نیز زود تیر بود این  
 همین گفته که کس از زده و زمان تسلیم در رضا که نزدیک از کف خوب تیر زود باشد  
 و در بعضی از زنگها معنی شکر سفید نوشته اند و از امرب ساخته طبرزد گفته و نوعی  
 از رنگ باشد که زکوه نیاید و دیگر خیال هم رسد چون انرا شایست نام ثبات است  
 تیر زود خوانند و نیز فسی از انگور است و رغایت شیرینی اند انرا هم تیر زود نامند و دوم نام  
 رسیت رغایت تلخی که انرا الوانیر گویند و تباری خوانند شیخ سعدی راست سه  
 تیر زود همان قدر دارد که هست: و کرد در میان تقایق نشست تیر زین و دو معنی دارد اول  
 تیری را گویند که بسیار بایان در بهلوی زین به بندند حکیم نزارک قهستان گفته سه کروی  
 کشته محکم بسته بر زین: کروی خسته تیغ و تیر زین: مولانا عبد الله تاقی گفته گفته سه  
 تیر زین بخون بیان کشته عرق: جو تاج خردسان جکی بفرق: دوم یک کوهی باشد و انرا  
 سبب مشابیهت به نبات تیر زود و تیر زین گویند حکیم خسرو فرماید سه بر حد شما مشای  
 فته: بر سخت این سخن شایه: مشک منی یک مفروس: مستان بل شکر  
 بر زین: بول مفتوح ثبات زده هر حصار را گویند عموماً قلعه اسفهان را خوانند خصوصاً  
 خرف سوزده نظم نموده سه یک از زده و چه حاشیه در که تو نیست چیزین ازیرا که درین  
 تیر گشت: هم او گوید سه ان زمان سحلقان ملک میر اندند که ندانم مر لونه قلوبه تیر یک  
 بود نسبت ببول مفتوح جزیری تپاه شده و از اضافت بود حکیم سوزنی نظم نموده سه اگر نه  
 عدل سه و سک الی او شدی: سر امر کار جهان تپاه به نشست تیغ ببول ثانی و مفتوح زین

زده نمی توانی مضموم فتح و تیر زبانی را گویند بیک گفته سه کشته ازین جهت شده وین در  
 سیمین شش تنج سبوا بتیش بادل مفتوح و ثانی مکسور بین منقوط زده دو معنی دارد اول  
 اگر نمی بود حکیم سوزنی فرماید سه توافق و مشابه و بیکران و تیش از آفتاب توان نگاه داشت  
 از آفتاب دوم محقق تایش بود که پرو باشد شیخ نظامی نظم نموده سه زهر شش  
 رئیس خیال زوز و کانگشت بران نمی بسوزد بتیش اول مفتوح ثانی زده و ششین  
 منقوط مکسور و یای معروف طبع باشد که لاس هلا در نیز و نقره و امسال بسازند و لب  
 انرا باریک و برشته بکنند این عین فرماید سه باز در بزم چین تر کس مسرت نهاد  
 بر سر تیش سیمین قدح زر عایم او گوید سه غمزه مسرت او عریده اعانه تر کس محمود  
 و تیش سنانو شکست تیل بادل و ثانی مفتوح چین و ششینی بود مانند چین و ششینی  
 که پوست بادام دارد مختاری راست سه دیده و ششنت زکینه بود همچون بادام و در گرفت  
 تیل مر که بنید ترا خواب تیر طبع بکشد بدش بدیده سبل و بادل مفتوح ثانی زده  
 بازی گنه را گویند بتیل بادل مفتوح و ثانی زده مکر و حیل و مکار و حیل را گویند و امرا  
 ضرب تیر نامند بر رویهای جام راست سه حاکم لولوی غریبال بنده بد شربت  
 غولی تیت تندر بادل و ثانی مفتوح بالون زده و اول مفتوح حجب باشد که در  
 پس در اندازند تا یغ بکشد و انرا قدنگ و انرا رنگ نیز خوانند تنگ بادل مضموم  
 ثانی زده و نون مفتوح قالی را گویند که زر کران در و سیم که در خسته دران بر نرند و استاد  
 فرجی گفته سه تنگ از کج نمیدک تنگ سه به ششیم که بر آید از تنگ و بادل و ثانی  
 مفتوح نون زده و کاف عجم سه معنی دارد اول طبع بود چین که حلوا میان و نهاییان  
 و لایه مولانا کافیه نظم نموده سه نمان ریز گای سفره خولش فلک همه در نوزده کرده زوز  
 درخت و تنگ برین عین فرماید سه برای بزم غلامان روز ناله ماه نهاده کار شربت  
 تضامیان تنگ دوم بیک دف را گویند حکیم سوزنی نظم نموده سه در جدرن غم  
 لیکن نگاه بزل من کوسن حسن او نام و ایشان دف بیک خواب بود یکی گفته سه دور  
 که از دور مسرت دوزن نموده آواز گویند شش باز ندانیش از تنگ بسیم و لولوی باشد

بلند و نیز مانند اولد زنگ و صدای نافوس تنیکو بادل و ثانی مفتوح بنون زده در کاف نجی  
 مضموم و واد مجهول صدوق و کیسه عطاران و حجابان را گویند و انرا بناری خوانند و نیز خوانند  
 شمیس خرنی گفته سه زده یا قوت لعل اندر خرنی به بنید روی کیسه یا تنیکو بنیک بادل  
 و ثانی مفتوح بنون زده طبع زمان باشد بنیک بادل مفتوح و ثانی مضموم و واد  
 معروف سه معنی دارد اول طبعی باشد که مر از بان دارند بجهت ربابیدن جانوران از گشت  
 نارا دور یعنی از فرنگها بمعنی وقت مرقوم است موعوی معنوی فسر مایه عا شقم  
 من کشته زمان لاجاب من تا تنیکو طبل ملا خود بتوراکست این مهدید پیش نهج دید است  
 این دیدار پیش لوجه بود بتوراک طبل یکی کشته او طبل سلطان است نیکون دوم  
 عزمان را گویند سیوم بمعنی اول نیک بادل و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شد بنیک بادل  
 و ثانی مضموم و واد معروف از خود سوز گشت که مرقوم شد شمیس خرنی گفته سه خاک  
 بتوراک دوات قلم چند زده و جمال و تنیکو تیره و تیره و معنی دارد اول طبل و اول باشد  
 امیر منی فر مایه سه سوی کیوان رفته از کیوان دار میدان تو لغوه کوس در باب را  
 تیره و ناله و جنگ در باب مینو پری گفته سه تیره زن نزد طبل خجین شتر بانان  
 همین بنند محل دوم خانه را گویند که در آن سر کین و پلید ملا غلاته فصل حم جبال  
 ماول مسور راج و خراج باشد جمال الدین عبدالرزاق فسر مایه سه خوف کفایت  
 عمر نزد و بزرگ بود و عدلش جهان تازه بخاص و بعام داد جنبش جان خط چین و حفظ  
 سنده حکمش خراج و ارطاکت معروف شام داد ماول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول  
 نهان شدن بود دوم برودن کردن است سیوم و البس السیاده شدن بود و سیوم  
 و قصر حم در غریه بود را گویند و ماول مسور نیز در عرب آب کرد آمده بود بجهت سترختن  
 بادل مسور خراج گرفتن بود و جبال ماول مفتوح ثانی زده حایمه باشد که بادشاهان  
 در روز و زبوسند حیرت ماول مفتوح ثانی زده خار بست بود و انرا نیز گویند و جبال  
 بادل مسور بزرگ و نه است را گویند جبال ماول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح سخت  
 شدن خرنی بخرنی باشد جنگ گفته سه بادشاهان بعد جنبش تو گفته دیوار و در جنگ

باین بانی مفتوح ترب ترنج و امثال ان باشد فصل جم عجمی حین بادل مفتوح  
 بنای نوختا بگویند حین بچوب بادل مفتوح بنای زده غین مضموم بنای نوختا  
 درختها و کلمات و سوغات و جامه و هر چیز بنده آکنده را گویند که بس کنند و در سوده  
 و لذت زکته و ضایع شده باشد و آنچه مردم سرقتند و بخار تحقیق نموده شد است  
 که مرقوم شد و صاحب فرنگها تقدیم غین بر باب مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جم عجمی  
 در باب عین مرقوم خواهد شد ان شاء الله العزیز جبهه بادل مفتوح و ثانی مکرر دیای مرقوم  
 و را مفتوح و اخفای جم باشد حکیم فردوس فرمایند بونمودن ایشان خبر نموده  
 نیز بر زمان را اندر برودند حکیم قطران نظم نموده سه سحرکامان زده تند تر بره و زدن نکردند  
 بر ما جبهه حین بادل مفتوح طبق بود که در جواب بدیافته باشند حکیم فردوس فرمایند  
 سه بکتر و کراس حین نهاد و بچین بران تان کن کن نهاد فصل خانه بادل مفتوح  
 که را گویند که حبت و چالاک و هشیار در کارها باشد حکیم ناصر حسن و گفته سه فلک  
 زده مکرر کست بر مار بکار خویش در جلد و و حیازه جبهه بادل مفتوح و بنای مفتوح بر  
 منقوط زده و را مفتوح و اخفای محکم فاستوار شود و خرد و خرد و بادل مفتوح و ثانی  
 مفتوح نیز منقوط زده و دال مضموم و او معروف و جلالیت کسبیه که بکین و بکاست  
 بایل بود و را غلب بود و انرا غلوله کرده بطلاند و تباری جل خوانند امیر خسرو فرمایند  
 غریب غلبوت خامه غوک و نیزند خبر با نام جرد و کس خنکال بادل مکرر ثانی زده  
 نشانه بود مانند سورنخ اوستاد عسری فرمایند حسن یلان زده پوشش شاه  
 تر کالشی به تیر زده بین بر پیل ساخته چکل جنوک و جبهه بادل مفتوح و ثانی مضموم  
 و او معروف محکم و استوار و انرا جبهه نیز گویند جبهه و جبهه بادل مفتوح و ثانی  
 مکرر دیای مجهول و معنی دارد ادل جمع حساب باشد دوم نوده و یک را گویند  
 فصل دال و ب بادل مفتوح نگار است بود مولوی معنوی راست سه  
 مکرر زان مایل نود و رفت شب و قافه زیر ک بی زن برودت و بادل مفتوح ترنج  
 را گویند و بدیهه قاره باشد و انرا دال و نیز گویند شیخ طغانی نظم نموده سه باطلک کشت

که تکی بخواند پیش من افکنی قدری استخوان کاخ لاف شکست میزنم و بدیدید  
 میزنم حکیم نزاری فهستان راست و بدیدیم تاکی رفتی بر سر بازار عشق جلا زبانی نمیکش  
 چندین درین دلاوری و بستان بادل مفتوح و مانده مکتور بین زده مکتب خانه باشد  
 دانرا و بستان نیز گویند حکیم خاقانی نیز گویند و بدیدیم کین و بستان است کلی  
 علم نادانی هر انچه حفظ جزوی بود ششم ز آب بستانش و بستانیان مظل مکتب را گویند  
 کلامی اسفند گفته است ز بهشت سال و بستان نیال دعا است با و عمر تو صد بار بر تیراز  
 هفتاد و بوس ششم معنی دارد اول کز باشد میوه هری راست و چون زید بر مهره ستران  
 و بوس هفت من چون زید بر کردن کردان جو کرد و عمو کاران کند بر دوش کردن کردن  
 کردن جو کردان کند بر پشت شیران مهر شیران شیر او ستاد فرخی ز ما بدیدیم ششم  
 به تن اندر برودید بوس و چنانکه تنگ زن اندر زمین برود سندان دوم منزلیست که در چهار  
 کشته باشد دانرا و بوس نیز گویند سیوم نام قلعه ایست که در وسط با بقال که دلاست  
 از مادر اله واقع شده و فاصله از قلعه و بوس سیم قدری را سماوت گویند که مانی آن  
 شخصی و بوس نام بوده و اله علیه تعالی و بیت بادل مفتوح و مانده مکتور نیزم گفته  
 گویند و بادل مفتوح منته و نویسنده را گویند او ستاد فرخی فرمایند بیع تو خصم را  
 خود بر فلک تارک هین شکافد کردن همی زنده و در عینی رشته را گویند که در عین  
 تا بدین آن دشت لطیف بالله بوده شود نملان که بجانب سیراید و بستان مکتب  
 خانه باشد و بستان نیز گویند فضل را بوسه بادل مفتوح بیاض مضموم و او جمبول  
 خوش و خوش را گویند عمو ما خوش را که در هنگام مباشرت دست در ده خصوصاً خوانند  
 حکیم سوزنی گفته است که بدیدم مرد زیر میزه بر دران حال چون زن غر شدم نوحه در غار این  
 بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که برش کار و خدمت ماریاب صفت و حرف و اصحاب  
 جاکری و خدمت بدیند دانرا و تباری نقده خوانند حکیم قطران نظم نموده است بر در آیین  
 درادی زبون و دست زبون زبون ناکه گفت ترا خدمت و علی بر فرزندش  
 و ناست را ز نامنه که خدمت گفت تو داده بر بون بادل مفتوح و ثانی مضموم



و از معروف و شین منقوط مفتوح مقتضی باشد که زمان هر سر اندازند و اندر ادغام نیز  
 گویند فصل از منقوط و ب بادل مفتوح دو معنی دارد اول را ایگانه گویند و دوم بمعنی  
 آسان آمده زیرا در هر مرتبه لغت بادل مکتوب و در لغت ثالث نباتی مکتوب  
 بای معروف بادر قس باشد و اندر از بر در هر مرتبه گویند و بتاری حفظ خوانند  
 و ستاد فرخی نظم نموده سه مجلس باید داشت چون پنج بهشت: مطهره مدح امیر  
 کوریزه حکیم نظران راست سه نیک خوانانرا آسانی همچون یوسف سوی تخت  
 بدسکالانرا دهنی همچون قارون سوی بهیر با زنده نماده الگو یافت نزدیک تو بار  
 میرعم نشناختد امکو کرد قح توزیر زیر پوش بادل و ثمانی مفتوح برادر زده لحاف باشد  
 و اندر ابلا لوش نیز گویند شرف سفوفه نظم نموده سه نیک کریم زیر پوش و جود است  
 بهشتش شخت خلعان بی نماید معروف بادل و ثمانی مفتوح برادر زده و قلم مصنوم  
 و از معروف و دشنام باشد و معروفی گفته سه یک زیر فوق از زبانت ترو من از عا  
 و دیگران خوشتر بود و بر دیگر با وج مفتوح و ثمانی زده و در هر لغت و در هر لغت  
 اول بضم عین و در لغت ثمانی بضم کاف عجب بمعنی را یک است که در فصل از منقوط  
 از باب الف بر قوم شده بوی بهای حامی راست سه باز نوبت ز بیم هزار بادکن  
 نخست و در نه تنایچه مار خونی تو زمانه نیک بریدی سقی و رتبه خود گوید بر زدی و  
 ایما دلسی در یک بکر و سه و جو غیب و جهان زده بادل مفتوح و ثمانی مصنوم و و او  
 معروف و دو معنی دارد اول بمعنی لی تامل و ثانی ترقب بود حکیم نرازی قهستانی نظم نموده  
 قه لبت تاکر ویت نظری زده کردم نزد چشم بتیوارم رفت روشنائی و دوم  
 نام سبزه ایست که انرا گند ما گویند و بتاری کرد خوانند و بادل مفتوح و ثمانی مصنوم  
 و و از معروف و از منقوط کرد اب را گویند بون بادل مفتوح و ثمانی مصنوم و و او  
 معروف است و بادل و ثمانی مصنوم خریداری بود که بخردین نبات راغب است  
 و بادل مکتوب و ثمانی مفتوح بهار زده بمعنی قاف باشد زیرا که درین معنی غاف است  
 فرزند ویرانی از و بود و بهید بادل مفتوح نبات زده و و مکتوب و معروف و و او

مفتوح و اختار باز و افتاده فصل سیم سیاده بادل مضموم مشکلی باشد که از ان  
 ستازد و عکاکان کین را بدو میر تر دشند و جلاد نهند و انرا سبناکه نیز خوانند و موافق ان  
 به تفصیل در اخبارات بدی مرقوم گردیده است سبج بادل مکتور و ثانی مفتوح تک المکتوب  
 حکیم سوز را در ریس بر آوردن جو ان گفته است سبجی برفت و لیکن نوز بخت من شکر سبج  
 و مشکلی بود بگلای سبج خولده عمید و مکی راست است سبجیم مستری را که نخست جنود شاه را  
 در باغ امید مانند لاله بر زار سبج چمن سعادت بر دلم شیر سبج کرد سبج چمن بقالا ایوه را  
 گویند که انرا فصل در باغ جایجا مانده باشد شمس مخفی راست سبج اندر سبزه و سبزه  
 در سبزه سبزه نام طبع است از مقامات بازید امیر حسن و راست سبج طوطی  
 شیراز میان سبزه بنو اندلوا سبزه اندر سبزه بنو اندلوی خوشی را به شیخ نظامی در  
 صفت بازید گوید چو ناک سبزه در شیرین اسیدی از باغ سبزه سبزه بر میدی  
 سبج عطار در صفت علنی فرموده است چو سبزه از گد بر میداشت اندلوی خوش کرد  
 مزه انک پر دازد چو بود سبزه اول از رنگ کارزار شد و سبزه در سبزه بازید از سر  
 بادل مفتوح ثانی زده از منقوط محو خوف و یار مفتوح فصل ریح را گویند  
 بهار و سبزه بهار نام طبعی است از موسیقی معهود سلیمان نظم نموده است چو بود  
 بودی بردست من نیاید روی نوازی بارید کج کاو سبزه بهار مینو چری راست  
 بر سبزه بهار است و مطرب است بر سبزه بهار زنده سبزه بهار سبزه و سبزه  
 بادل و ثانی زده در بر دو لغت و نواز منقوط مفتوح که حاجت زده در ریح طوطی  
 صراحی سبزه مولوی معنوی نظم نموده است زانند بنده و خیال فرورد سبزه  
 سبزه در دست نظر کن سبزه یا اشرف منفرده گفته است نور خیزد بین که نوبه  
 ما چون نوبه بهار کرد سبزی مکر که نامه ما چون سبزه کرد سبزه سبزه راست  
 سبزی سبزی و سبزه کت چون بیان سبزه کت شمشیر این سبزه و ان  
 موش عینش کند و ریب آب سبزه کل میچین سبزه بال و شیر بالی نام نوی  
 از انکور باشد سبزه بادل مفتوح ثانی زده بیانه بود و بادل مضموم در افتاده

و کیده

و کشنده بالار سبک باول مفتوح و ثانی مضموم و دومی دارد اول معروف و دوم معنی است  
 و بیلاک بود حکیم فردوسی است که چو جاست یک اندر آید ز راه بدالت بر  
 و سبک نور شاه و باول مضموم و ثانی مکسور است و سستی را گویند غصری فرماید چو با تیغ  
 زید محمدان ملک شود دست دشمن زمین سبک و باول مکسور و ثانی مفتوح نام خالود  
 بریزد که بخلاف سینه طالب طالب نور افتاب است منجک گفته است پیش خورشید چون  
 سیرم اندر سینه همچون سبک نیزم سبک باول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سرش را  
 گویند و در بعضی فرنگها باول و ثانی مکسور و لام زده نیزم فرم است و بفتح لام در غزنی  
 یعنی بدوشت سینه باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلم باشد و آن چوب  
 است در اندک بر یک سر آن لاج بود بر سر دیگرش نوعی بسته بر کردن کاوه حکیم سوزنی  
 گفته است چو یکی کاوه سوزنی شده حنجره در لوع و در لاج و سح سبوره باول مضموم  
 و ثانی مفتوح و او معروف و نیز دخت را گویند و انرا سبوره نیز خوانند سبوره باول  
 و ثانی مضموم و او مجهول حک باشد مانند سبوس که است بیست فرارح در سر ادنی  
 برآشود و انرا تباری حراره خوانند و انرا مردم هندوستان لقیند سبوس باول مکسور  
 بنابر زده و یا تحتانی مضموم و او معروف و دشین منقوط حک الغبول و انرا تباری  
 در قلوب تا گویند نویسی طیب گفته است هر کس که بشقی زبانش باشد زبانش بهر شقی  
 زبانش باشد باو که کسره در عاب سبوسش حل کرده و ام در دالش باشد فصل شبن  
 منقوط شتاب نام برده است از موسیقی و در غزلی یعنی چو آله آمده شماره دوم یعنی  
 دارد اول زنه را گویند که سبها مینه کردی نماید و دوم سبزه باشد شماره دوم یعنی دارد اول  
 شخصی را گویند که در شب بازی کند و صورت های مختلف بیاورد دوم کسی را گویند که شب بیدار  
 باشد و انرا تباری قائم اللیل گویند و سبزه ما باین اعتبار که شب بیداری باشد نیز مرغ  
 شبانه نیز گویند شب روز دوم معنی دارد اول گرم شب باب بود دوم دهم ماه است از  
 نعلان ملکی شبانک باول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی تخریب است شبان شب  
 و شبان و شبک و شبان زده شبان فسر بود شبان زبک نام مرغیست که شبک که سبزه باشد

بیاض و جهان بر روی زمین نشینند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت بر بدن ندارد پس  
 پیش آورد و بر دوازده نموده اندک دور تر نشیند و هر چند بیشتر روند و او پس تر رفته بنشیند  
 و او را به شوکار گشته شب یکروز پنج درخت بدرالصبح باشد و بر یک انرا نشسته و حکم انرا  
 نیک و تباری بعد از پنج شبانه روز بادل مفتوح سبزه باشد شبانه چهارم دارد اول خمر را  
 گویند که شب بران گذشته باشد حکم الوری فسر ماید سه مست شبانه دوم افتاده بخرفتی  
 در دماغ خولش که دلبه بگفت دوم شرط بود که در شب بنویسند خواه حافظ راست  
 می شبانه خورد خواب محکمه کن معاش در بی ازاد مرجه خوی کن سیوم محمود بقصد حکم  
 خسر و فسر موده سه تو شبانه می نمای میر که بودی امشب که نور چشم است اثر دارد  
 چهارم حافظ و کفایان را گویند که کو سینه ان باشد حضور ما شیخ نظامی نظم نموده  
 من برو داده خر خانه خویش خوانده او را نه سبک شبانه خویش هم او گوید که گفت  
 با خود کن شبانه میر شای امو ختم مرع تدبیر شب او نیز نام مرغیت که سبها خود را بیای  
 درخت او نیز و فریادی کند که از ان حق معنوم کرد و در میان مردم حیان مشهور است  
 که تا دام از گلوی او قطره خون بکشد خاموش نشود شیخ نظامی نظم نموده سه نم در این زمان  
 شب خیره هم دم منوس مرغت آفرینش انک دوم معنی دارد اول نام ستاره است  
 از سر طلوع کند و انرا کاروان کش نیز گویند حسن مسلک فرماید سه شرف بر کل گشته  
 شروق ریمده شب انک از صبح صادق سیف انشعری راست سه در شب تاریک  
 کاروان صبح را به صد سباهیک و یک اهالتش بام من دوم سبزه را گویند شیخ نظامی فرماید سه  
 شب سبک چون بر زار کوه دود بر آتشک شب صبح و بستان نموده سبزه سبزه باشد شب  
 کلاه و طاقیه را گویند حکم سنای فرماید سه ای روز عالم را پوشیده گاه فو نامش بچه معنی نیست  
 سبزه است بجهت باز کرده بند کرب رسوخی که نهاده بد طرف شبوس سبزه است  
 و سکون ثانی جانور است کوچک که در تنال ان در شب مانند آتش درخت سبزه می راست  
 سه بهین چگونه بود بر چشم و بمن بود که روشنای او باشد از دم سبزه شبک بکر اول  
 و فتح و سکون ثانی فو قانی لکد زون باشد شجران کو هر را گویند که در شب مانند جبریل

روشنی دید آورده اند که گادی در دایره باشد و سبها بجهت حرا سیردن آید و این کومر را که در دین  
 روست بر آورده بر زمین نهد و بروش ان حوام کند و میر خرد و در مسته گفته است ازلی امروز  
 می از دخت چندین شجره ای بسیار که شمع خورشید اندازد کان گرفت و شجره انگ کرم شب  
 بابت را گویند شجره بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی در اهر اکردن حیوانات باشد در  
 شب حکیم نام خرد و ز مایه کرک است که کشد و شب بر برون افتاد و در روزه شب  
 و بین مناسبت نهد را گویند که یاران نکام شب نشسته بخورند مولانا حسن بنوری راست  
 است نه بر سر خوان مردمان چون تیره ایم نه لعل مجاس ازلی سحر ایم امروز که ناکان درین  
 باز اند ما جنس کشادیم و در زمان سحر ایم سخنش کنایه از دود و غوغا باشد کمال اسمعیل نظم نموده  
 طبع خوشدله نالام را که زود خوش کرده است شب خوش من خواهد ذوق گفته است اگر از  
 بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل شب خوش با دمن رقم تو باد و باش بالینان سبک  
 باجم عجمی مفتوح کفایت زده شب با نوزده شعبان را گویند و انرا شب برات نیز است و  
 نامند رودکی گوید که چراغان در شب حکیمان شد که کتبه رشک هم رسمان شد  
 شجره تیره نبرک بود و انرا بتانی رشاد خوانند شب بفتح اول و ثانی زده و کسر  
 منقوط و یاء مودف است نامست از نامهای بار تعلیل با خواسته سید نرو و معنی دارد اول  
 سخن باشد از موسیقی مضامین بارید مطرب شیخ نظامی و صفت بارید گفته است  
 خون ان مشکون گرفته راه سید نر شدیدی جلای لقا سحر دوم نام اسب خسرو و در  
 باشد گویند رشک ان اسب مسکن بوده و تاریخ طبری بطور است که از بهر اسبان همان چهار  
 بدشت تربلید بود و از روم بدشت وی آمده بود چون بغل بسندی بدشت شیخ بروست  
 و باش عجم کردندی و میر تمام که خسرو خوردندی شب نیر انیر بدادی و خون شب نیر میر و  
 خسرو نمود که رشک اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را از روی شب نیر خواستی بدان  
 نقش اندر یک بسته و یک بسته و تا امروز صورت شب نیر را بران نقش کرده اند بکرمان افشار  
 امیر خسرو و مایه یکی مشکون که نامش کرد و در نیر که بوده زهر از رنگ و نیر سحر بفتح اول  
 و ثانی تعلیل انش بود حکیم سعدی راست است انس کرم ساعش سبزی بفرود زوار



کرمی حلاوت بز الو باور بکسر اول و سکون ثانی ششست علیه السلام حکم خاقانی فرماید  
 بحیض بند و بیروت بزد و شیراب ششبه به بند و ریس مسکه کد آب و بریان تازی بدست  
 گویند و انرا وجب نیز خوانند شیرخان بفتح اول و سکون ثانی و هم را نام ششبر پنج باشد حکم  
 بسدی راست سه سوی سبغین ششادی کام که خوانی او را پنج نامی بنام ششبر بفتح اول  
 و ثانی زده و را مقنوع نیم زده نام کیا هست که در بوستان و حرا و کوچه ها و کنار جوی ها و دروازه  
 بریان شیر را کاوندفت و کاوند و سک گویند بدان باعث که چون کاوند و مجر و گویند آن  
 از آن هر چند که مجر و بوی مغرب غریب و چون بریار از آن مجر و صحت باید و بهترین ششبر  
 که سبک باشد و لوش ششبر می مایل باشد از عریب الدنیا شش لاری بر که بجا کردی تخم  
 طلبه از گیاه او ششبر ششست معنی در اول نام اسپ سیاوس بوده و دم خود و دونه  
 که سیاه رنگ و معنی روزانک نزدی نیز بود و سنگیت راه که در جرح مانند کبر باشد و آن دو  
 نوع است یکی نوع ارد است خفایا که اندر آن اینست که مبر و ایام فجر کرد و تا میر شدت هوا  
 و دیگر نوع کافی بود و از گیاهان بیاد و انرا ششبه و ششبره نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک  
 بود و خواص ششبرک بگویند که انرا با خود دارد از شش زخم امین کرد و در آیس هم امین  
 کرد و اگر در شش بیاد و نزد و در سر ساکن کرد اندک از شش مردم از شش ضعیف باشد و مانند  
 جبار یا باری شش چشمان بدیداید و غیره که آینه بزند و شش براندن مرض را بیل  
 نزول نماید و میل آن کبش کشیدن روشنی بیفزاید و قوت باهره دهد و چون مال باشد  
 سال نرم بسوزد و مانند بوی لفظ بوی از آن می آید سیاه و شش حرم سراسی باوان  
 باشد و بعضی گفته اند که خانه بود شب و رانی بسوزد حکم خاقانی فرماید از آن کوای  
 شد آن فایش او را عروس طفر در ششستان نماید ششست بکسر اول و ثانی خرنی و گویند که بر  
 طح کران و ناخوش آید معروفی گفته است حکم اید یکی بعضی ششست بزنشکی کند و بیدک  
 ششست سبغارد بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گویند آن دو کبر یا بابان بود و بعضی انرا  
 بر او منقوط نیز خوانند شش غیب نان و جلوی را گویند که در شب اول مروزه جهت ترویج روح  
 او مبروم قسمت نمایند بساق اطعمه گفته است که ششیم و جلوی کرشم غریب پس بخوابد و شست

بر بالای خاک مانیم شب و صبح نام لجنه است از موسیقی و فتنه در صفت مطهره گفته است شب  
 خوش آغاز کردی: عروس روز باده بدر کردی شبیک بکسر اول و سکون دوم و دوک و باد را  
 نیز گویند شبیک و شبیکو و شبیکو بفتح اول و سکون ثانی کردی را گویند که شب بستر  
 باد و خنک در میان محل واقع باشد بر آید و با ولد بلند نام مردم محله برده و عاکنده و صدقه بد  
 شمع سعدی گفته است و صی جوز و شان کندم عای جهان کرد شبیکو خرمین کرای  
 عصا بری رازی راست است به بشاخ کلین آن شوریده بیل چو شبیکو کا کند با صبح  
 و نایه: مولوی معنوی فرماید: همچون شبیکو کا کنم شب که در بانگ نارسد از ماهایم بم  
 و ایک: شبیکون یعنی شب چراغ است که مرقوم است حکیم سوزنی فرماید: خزانه بدیع ترا  
 در کثرت دیم: نهادم بصحرای در شبیکون شبیه با لون مکرور و مفتوح کنج را گویند موی  
 معنوی فرماید: ای دل سیه گشته شده در طلب باده روی: چند گفتم که دل بده  
 یکس نه کردی: جذب کن ای باده صفت وجود همه را: برگش خورشید شمع که صفت  
 شب مانده باز گوئی شبیکو و شبیکوی مایل مفتوح بناله آمده و کاف عجمی مضروب و او  
 و میچول و دمنج دارد اول مهر و با بسان بود و انرا چون یک زن نیز گویند مصنف شیرازی  
 گفته است بر استال تو میر زحل بود در مان: بخت تو بود ترک آسمان شبیکون  
 دوم گویند را شیخ طحانی در صفت بازید گفته است: چون شبیکو گرفته راه شنید  
 شد ندی حکم آفاق سخن شبیکو و معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم  
 فطران نظم نموده است: هست مرد را شب شبیکو موی زدی تو بروی را شب دان علاج  
 در ویرا شبیکو: عبدالواسع راست است: باده چون افق از ساقیان ماه روی  
 بر سماع مطهره چون زهره در شبیکو و درین روز کار راه رفتن سب را شبیکو گویند که  
 شوا تاخرین نظم نموده اند چنانچه قافیه می گفته است: جسم جوامع و ان حشر ز کند  
 دیگر ششم مباد امت در بند از منزل هست: میوای زلفش: تا بهوی قوی از دم شبیکو بلند  
 دوم نام غریبت که در وقت صبح اول از خرمین کند شبیکوی نام کلینت زرد که در شب  
 بود و از انرا کا و چشم نیز خوانند و تباری از جوان نامند شبیه بفتح اول و طایفه از

شکلی باشد بزم که در غایت سیاهی باشد حکیم از قی فرماید و خیال لب ان کوم  
 نهایت ای نشانه کون بید کرد و مراد و بدو کان کوم هر چه بکسر اول و ثانی نوعی از ناها  
 باشد و بعضی گفته اند که بوسین بود و شب بفتح تاء رسته است تلح که انرا الوان غیر خواسته  
 و بنای می خوانند و بهترین آن در سقوط بهم رسد و سقوطه حزنه است نزد یک سواد  
 بمن دان خرنه چهل و سبک است و سکنان آن خرنه به هیچ دین مقید و مستند  
 و در سخن نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از نوانست اسکندر و قونین این  
 را از نومان بدان خرنه و ستاده بجهت ساختن بسیار و گویند که زمان ایشان حال  
 سحرانند که اگر تا یک خضع بادالنه باشند هر چند که حاضر نباشد بگلشن را در خام گذرانیده  
 افار سحر نمایند و قی بر آب پیش خود نهند تا زمانیکه قطره چون در قدی بدو آید و لمح  
 بزرگ تر شود تا بحدیکه آن قدی بر جگر و دل و تنشش گردان سخت در زمان بمر و چون  
 شکست بدو بزرگ نهند تا بدو طبیعت بسیار گرم و خشک بود و سهل و صغیر بود و رطوبت  
 و بلغم از سر و میا باشد جذب کند و اطیای سازند که خرد و عطش بسیار باشد و گشت  
 بسیار است و از او خواص بسیار در ذیل مبر صاف اخبارات بدیمی بدیمی به تفصیل  
 نموده بسیار به متنبه را گویند ششم بفتح اول و کسر تاء و یای معروف بهمنی که نر بود  
 او ستاد عنقری فرماید چون به جگر و پاره نیر او جان و بمن کرد و کرب و ششم فصل  
 غین منقح طوع غار بفتح اول جویده است بود حکیم ناصر خسرو است که بفرست  
 توار خفت و دوست جواز و سوی من نشاید اگر سرش بگونه بلیار غیب بفتح اول و ثانی  
 گوشت ز بویج را گویند و انرا غیب نیز خوانند حکیم خاقانی گویند به غیب و دره خیر  
 و رکاب موده موده چون دشت از مطوی و چون غیش از اهری فصل کاتب کبالی  
 رسنه را گویند که از لطف خراب سازند و در بعضی فرنگهای بجای لام کات مرقوم است  
 کت بکسر اول و سکون مای و تاء فوقانی از بومرسل باشد در جو حکیم سوزنی بلام  
 گفته ای کشید کتب خانه برای سغه بابی و بجزوی گفته لایم کی بدین فراموش این  
 کت خانه را که براسینم سهیل است کتب خانه را بر استقن کت خانه بزر خوشن خوشن



و بفتح اول در تازی بمعنی ملک آمده مولوی معنوی فرماید مسیح عالم بود و اهل سنت  
 تا به بنید خلق ظاهر گشت و دهم در تازی بمعنی خورون و بروی افکندن نیز آمده از کتب  
 مرقوم شد کتب بفتح اول و سکون و ثانی و فتح تا فوقانی و سکون را کبوتر باشد حکیم  
 فرمود مس فرماید چه چشم نذر دان یکی چشم دید یکی عالم خون خلق کبیر کشید حکیم  
 سوزی گفته است جو کس بیت خامه کرده هر کاکب جو مار سدی ره یافته بهر کاداک  
 بفتح اول و سکون ثانی و دهم مرم بریده را کویند کب بفتح و ثانی و سکون دال و زیر را کویند  
 کبست کبیر و کبسته بفتح اول و سکون و ثانی و سین و تا فوقانی و حقل باشد حکیم خاقانی  
 فرماید به خامیده رد ما جهانم چون نیشک زای کاش نیشکرمی کیست شمس فخری  
 راست به بیاض آردی و شامت سراسر مویا باد اکبیر تو کب بفتح اول و ثانی باشد  
 بدستین باشد که از پوست کوسینه نزرک که موی آن در شب بود سارتند و انرا کول نیز  
 خوانند کبودان بفتح اول و دهم ثانی و اول مجهول و دوم بفتح اول نام قریه است از مفا  
 نیش بود مولانا عبد الرحمن جلی راست بودان و زیر را کبودان نام بهر زالی و آن  
 گرفته مقام دوم سیاه دانه بود کبود بفتح اول و ضم ثانی و و او معروف و فتح دال و سکون را  
 کرکی باشد لای که انرا ماهیه که کوبک بخورند شمس فخری گفته است تو همچون همای برج  
 سعادت حسود تو در آب غم خان کبود کبود بفتح اول و ضم ثانی و او نام همان افراسیاب  
 بوده کبوس بضم اول و ثانی و او مجهول کج و نادر است بود ملقا بوی گفته است بنوش قد و شتاب  
 راست چو کمان قامت عدوت کبوس کبسته بضم اول و فتح ثانی مشد و نیش با کدی باشد  
 حجابان انرا بر حال حمایت هندی تا خون کشیده کرد و دان موجب فیه شمس فخری گفته است  
 شمشیری که تدبیری ضمیرش هندی بر پشت جریخ از راه کب کبسته و کبسته بضم اول و فتح اول و سکون  
 مای تحتانی علوی باشد که از منو کرد کان و معتز بادام سارتند و لایسته و از کج هم سارتند و انرا علوی  
 مغزی نیز گویند شمس فخری فرماید به دوش اب چشم دامن بالوده کرده بیت که کور کج غم  
 سار و انکسای سبحان الطیر کوبید بهر شکست بالیش دست کردن لذت انجان کز در شد  
 لور و برشان با هم کرم کرده نخته بندش در کینه کجی و اضم و تخم مرش بر قلم لایسته و میر سدر

در صفت بدل گوید که ناره البت سبید از کیهامی نبات و فلز از این طبق زیر کار هم دکن  
کیتیک بقم و فتح ثانی و سکون یا تختانی و فتح تیار فوقانی است باریکه باشد کسب باول معلوم  
بمعنی کسب باشد که مرقوم شد کسب و معنی دارد اول جادوای را گویند که زیر دمان آن درم  
کرده باشند دوم خوب پشت نخاره بود کسب به هم اول کسب تار و بار معروف کرد و کسب هم  
باشد و بر مان کرده باشند و انرا بترکی تلفظ نیز گویند فصل کاف بی که بفتح اول و ثانی  
و متنه معنی دارد اول نام سنگیست که از آن طرف و ادلی مانند و یک و کاسه و صحن سازند  
حکیم سنای فرماید که زمین بیابان تر است بهتر خانه و آب و کسب و یک کسب دوم نام  
شهری بود از ولایت بخور و بخور و لا ماکین کابل و هند واقع است گویند که مرسیه علی حد  
چند کاه در آنجا بوده و نقد حیات در آنجا سپرده و غنمش از آنجا بمیلان نقل نمودند و استاد  
عنصری فرماید که یک سوار است او یک صد هزار گوز برین کوه است آنکه دید حربه  
سیوم نمبر را گویند که انرا یک ستون که یک خوب بر پا کنند بسحق اطهر گفته شد شاه  
حلو که کند اهلان در صحای خوان خرکیش گاه است مینوچهر که کسب و سکون ثانی هم دو  
معنی دارد اول معنی را گویند از میر و راست کسب و کسب است که نام بسیار انداز پس مردان  
مسلمه مسا و از پهلوی من و غدا ب افتد بابا طاهر عدلی راست کسب ماکبر پس بنی یقوی  
عاری در کبر بی از بهر بنی عاری است انرا که میان بسته بر بار ماری است و در امان عاشقی  
کاشی دوم سلاخی باشد که انرا اختان نیز نامند حکیم فردوس فرماید که یکی کسب و سکون  
زال و لیز بچنگ اندر آمد بکودار سیر کر کی بفتح اول و سکون ثانی باشد که شراب  
دوان میکنند و این بمن فرماید و لاس شهاب دولت دین ای که از گرم مانند  
را به دال بر یکی دارم طبع رنج و تو یک کبر که شراب بهرست بنده را مکن از خویش  
بستگی که نیست کبر که بهرست آنچه هست را آنکه هر چه اید از تو بخواه نمود و بزرگ کنی کسب  
بفتح اول و سکون ثانی جبری کننده و سبب را گویند مولوی معنوی فرماید که یکرمان  
چون خاک سبب میکند یکرمان بر باد گشت میکند هم او گوید و در فلان سبب  
در خنجه است سبب پس بلند و این و هر شش کسب فصل نام کسب و معنی دارد اول معروف



